

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی

— ۸ —

این مقاله قسمت هشتم است از سلسله مقالاتی که راجع به فردوسی و ترجمه حال او و آثار او و منشأ شاهنامه درج میشود و با این قسمت این سلسله پایان میبرد و سخن ختم میشود. معلومست که این بحث با این تنبّهات مختصر استقصاء نمیشود و دامنه این مقوله وزمینه این موضوع وسیع است و ما بقدر مقدور در اختصار کوشیدیم و تحقیقات ناقصی بقدر اطلاع با دسترس باسباب و مآخذ نمودیم و چون بقیه این بحث را میخواستیم بهر ترتیب است در این شماره ختم کنیم لهذا تمام آنرا در یکجا نشر نموده و در واقع مانند ضمیمه ای بکاوه میکنیم که علاوه بر ۱۶ صفحه اصلی روزنامه است. با وجود سعی نگارنده در اختصار این بحث باز دنباله سخن بیشتر از اندازه تحمل حوصله خوانندگان بطول انجامید ولی اگر بایستی اصول مطالب ذکر شود تلخیص کلام بیشتر از آنچه عمل آمد ممکن نبود. بعضی اشیاء فردوسی که در مقام استشهاد و استدلال ذکر شده یک یا چندین بار مکرر شده ولی چون هر دفعه برای استنهاد یک مطلب دیگر بوده و با محل شاهد یک جزء دیگر از بیت بوده چاره ای جز از آن نداشتیم.

در شماره گذشته دامنه سخن در این باب بدآنجا رسید که فردوسی بامید تقدیم شاهنامه به سلطان محمود غزنوی و نشر کتاب بنام او مشغول بتفحیح و ترتیب شاهنامه و در واقع تألیف نسخه اخیر آن شد. اینک در این شماره از رفتن وی بفره شروع کرده و تا آخر زندگی وی گذارش او را از نظر میگردانیم. و اینک این تنبّهات ناقصی که باز خیلی محتاج تکمیل است پس از دو سال رحمت بآحر میرسد.

رفتن فردوسی

بفره و تقدیم شاهنامه به سلطان

ظاهراً از همان ابتدای انتشار خبر این منظمه مردم طوس و دیگران آنرا استنساخ نموده و تحسین و آفرین میکردند ولی بند کیسه هارا محکم نگاه داشته و نمیخواستند که بشارت بزرگ خود بنمایند (۱). مرغویت این داستان و شوق و اقبال مردم و بزرگان بدان از روایات متعدده در این باب استنباط میشود که نسبت میدهند قسمتهای مختلفی از آن داستان پیش امرای آن زمان برده میشد با خود فردوسی میفرستاد (۲) و در مقابل آنها هدایا به فردوسی میرسید و حتی در بعضی نسخ شاهنامه در ضمن ابیات خانمه این بیت نیز آمده «ابو نصر و راق بسیار نیز بدین نامه از مهتران یافت چیز (۳)» که اگر اصلی باشد میرساند که راویان و دوستان شاعر از استنساخ و بردن و خواندن شاهنامه پیش بزرگان بهره مند میشدند. لکن ظاهراً خود شاعر عظمت حقیقی مقام خود و کار خود را کما هو حقه ملتفت بود و بهیچ وجه راضی بخرده فروشی و ارزان فروشی کار خود نبود و همت و خیال خود را بر آن گماشته بود که متاع خود را یکجا و کلی و آهم

(۱) فردوسی گوید: «بزرگان و پادشاه آزادگان نشنند بکسرهم را بیکان* نشسته نظاره من از دورشان تو گفنی بدم پیش مزدورشان* جراحیست از ایشان بند بهره ام بگفت اندر احستشان زهرام* سر بدرهای کهن بسته شد وزان بند روشن دلم خسته شد.....»

(۲) مانند فخرالدوله دیلمی و غیره. اگر چه خود این روایات در جزئیات واسامی اشخاص و غیره که در دیباچه شاهنامه درج شده موقوف و معتد نیستند ولی ترتیبی که از مضمون آنها استنباط میشود بطور کلی محتمل است.

(۳) بنظر بعد نمیآید که این «ابو نصر و راق» و «ابوبکر و راق» که دیباچه شاهنامه نسبت میدهد که فردوسی در انتهای عربیت بسوی فره در هرات در خانه او اقامت کرد هر دو یک شخص باشد که یکی از دیگری تصحیف شده و بازممکن است که صاحب همین کتبه همان «اسمعیل و راق» پدر ازرقی شاعر بوده باشد که چهار مقاله نظامی نسبت میدهد که فردوسی در موقع فرار از فره در خانه وی متوازی شد اگر چه تذکره دولتشاه شهرت و کتبه این آخری را «ابوالعالی صحاف» ثبت کرده است. در بعضی تذکرها اسم و کتبه ازرقی شاعر را ابوالحسن ابوبکر زین الدین ازرقی نوشته اند. در این صورت چون یک نفر در آن واحد دارای دو کتبه نمیتواند بود پس ممکن است ابوالحسن کتبه خودش و ابوبکر کتبه پدرش اسمعیل بوده باشد که بکسرته اضافه بجای این «ابوالحسن ابوبکر» گفته شده لکن چهار مقاله خود ازرقی را ابوبکر مینامد و الله اعلم.

بعد از ختم شاهنامه بنام محمود غزنوی (۱) در سنه ۴۰۰ یقین است که فوراً به سلطان تقدیم نشده و بر حسب روایات قدیمه (۲) علی دیلمی (یا علی دیلم) از معارف شهر طوس آنرا در ۷ مجلد نوشت و ابو دلف که باز «از نامداران آن شهر» بود را وی فردوسی شده و با وی بفره رفته و شاهنامه را به سلطان پیشنهاد کردند. در خود شاهنامه نیز اشاره باسامی این اشخاص شده چنانکه گوید از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و ابو دلف راست بهر» ولی از مضمون کلام خود فردوسی چنان بر میآید که این اشخاص از بزرگان شهر طوس بوده اند نه کاتب و راوی و همین است که مؤلف مجالس المؤمنین این قول چهار مقاله را بشدت رد میکند (۳). و باغلب احتمال اصلاً این اشعار جزو خانمه نسخه اول بوده اند و این دو نفر نیز مانند حبی بن قتیبه در اوایل امر از فردوسی رعایت و دستگیری نموده اند. در خود شهر طوس چنانکه میل خود فردوسی بود مشتری لایقی برای این متاع بزرگ پیدا نشد و بقول خود شاعر نامداران آنجا حاضر نبودند که پول کافی موافق ارزش این کار بدهند و اگر چه

(۱) محمود بن ناصرالدین سبکتگین در دهم محرم سنه ۳۵۷ (و بروایت دیگر سنه ۳۶) متولد شده در جوانی با پدرش در جنگها ابراز لیاقت کرده و در قشون کشی بخراسان در سنه ۳۸۴ (یا سنه ۳۸۳) و ۳۸۵ بمخواست امیر نوح سامانی و برای دفع ابوعلی سیبکجور و سیفالدوله لقب یافت و سه سال را خراسان شد. در شبان سنه ۳۸۷ پدرش فوت شد و برادرش اسمعیل که کوچکتر از وی بود جانشین پدرش لکن محمود با او جنگ کرده و در سنه ۳۸۸ او را گرفتار نموده و خود امیر فره شد و بخراسان برگشت و بامصور بن نوح سامانی و برادرش عبدالملک جنگها کرد تا در اواخر جدای الاولی سنه ۳۸۹ عبدالملک را در حوالی سره شکست داده و از آن زمان مستقل شد و کمی بعد دعوی سلطنت نمود و در مسند سلطنت بود تا ۲۳ ربیع الثانی سنه ۴۲۱ که در آن روز وفات کرد.

(۲) چهارمقاله نظامی.

(۳) اگر چه مجالس المؤمنین در تعیین هویت ابو دلف سهواً کرده و او را امیری بزرگ و حامی اسدی طوسی مینماید و گوید اسدی گرشاسب نامه بنام او نظم کرده. ابو دلف حامی اسدی شخصی دیگر بوده و در اواسط قرن پنجم میزیست.

بیک شخص بزرگ و باثروتی بفرزود که هم یکباره از زحمات عسرت معاش فارغ البال گردد و هم اشتهاری لایق یافته و بمقامی برسد (۱) چنانکه معاصر او عنصری مثلاً پایه بزرگی یافته بود و همین علو همت و عزت نفس آن اقتضای ایران بود که موجب بخشیدن شصت هزار درم پول محمود غزنوی بختامی و فغانی شد (۲).

از این تاریخ بعد دیگر راجع بزندگی فردوسی مأخذ ما روایات است و بس و چون این روایات خیل مختلف و متناقض و افسانه آمیز است ما بایست سعی کنیم که اخبار صحیحه را از آئینان بتحقیق استخراج کنیم.

تقدیم شاهنامه
سلطان
رفتن فردوسی بفرزنده ظاهراً نه بواسطه شکایت از ظلم عامل طوس و نه بدعوت سلطان یا اصرار ارسلان جاذب بوده بلکه محض تقدیم شاهنامه بسلطان و تحصیل جایزه بزرگی که زندگانی او را تا آخر آسوده نماید وی بدربار محمود روی نهاده بوده و ممکن است علاوه بر امید زندگی با رفاه چنانکه در روایات آمده میخواست «از سله آن کتاب جهاز» دختر خود را نیز بسازد و بایند آب طوس را ببندد (۳). احضار خود سلطان او را بفرزنده نیز خیلی بعیند نیست زیرا که بواسطه شهرت اسم او در نظم داستانها ممکن است آوازه او بسمع سلطان رسیده و او را بفرزنده خواسته باشد (۴) و نیز خیلی ممکن است که بیش از عزیمت وی بسوی غزنه نصر بن سبکتکین برادر سلطان (۵) و ارسلان جاذب والی

(۱) خود فردوسی گوید: «بیوستم این نامه باستان پسندیده از دفتر راستان * که تا روز پیری مرا بر دهد بزرگی و دینار و افسردهد * ندیدم جهاندار بخشند بگاه کبان بر درخشند * همی داشتم تا که آمد بدید جوادی که جودش نخواهد کلید * و هم در هجو نامه گوید: «چوسی سال بردم بشنامه رنج که شاهم بیخشد بیادش گنج * مرا از جهان بینازی دهد میان یلان سر فرازی دهد».

(۲) از ایات خاتمه شاهنامه چنان برمیآید که فردوسی اوایل در صدد کسب صله و جایزه و در واقع فروش کتاب خود نبوده و مادامیکه رفاه حال داشته و از حیث معاش بی نیاز بود شاهنامه را محض شهرت خود نظم میکرد ولی بعدها که در پیری و ناتوانی به تنگدستی افتاد آنوقت در پی کسب مال بوسیله شاهنامه افتاد چنانکه گوید: «نجسم بدین من مگر نام خویش تمام بیام مگر کام خویش» و «چو بگذشت سال از برم شصت و پنج قرون کردم اندیشه درد و رنج * بتاریخ شاهان نیاز آمدم» و هم در مقدمه کتاب در ضمن داستان تألیف گوید که وی در تفحص نسخه شاهنامه قدیم بوده و در نظم آن کتاب عجله داشته زیرا که از عدم وفای عمر میترسیده و هم بیم آن داشته که ثروتش تمام شده و محتاج باستانت از دیگران و در واقع فروش حاصل رنج خود باشد چنانکه گوید: «و دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کسی خریدار نیست».

(۳) در شاهنامه گوید: «همی چشم دارم بدین روزگار که دینار بام من از شهریار * که از من پس از مرگ ماند نشان ز کج گنج شهشاه گردنگشان در معطم السس تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه مؤلف حدس زده که مقصود از این آب که بدینست بر آن منظور فردوسی بود چشمه گیلان (گلسی) است نه آب کشف رود که عمده آب طوس است.

(۴) چنانکه ابو علی بن سینا و ابو ریحان بیرونی و حکما و علمای دیگر را از خوارزم و امام بو صادق ثانی را از نیشابور بفرزنده خواست.
(۵) ابوالمظفر نصر بن سبکتکین برادر کوچکتر سلطان محمود از ابتدای سلطنت محمود سیهسالار و والی خراسان بود و بقول ثقیب دوستدار علما بود و در حدود سنه ۴۱۲ وفات کرد.

طوس (۱) و فضل بن احمد (۲) وزیر سلطان او را باین کار تشویق امیدوار کرده باشند و مخصوصاً شاید این شخص اخیر که از ایر وطن برست و فارسی دوست بود (۳) اصلاً فردوسی را بتألیف نسخه شاهنامه بنام سلطان تحریک و او را بصله فراوان امیدوار کرده است (۴). در اینصورت ممکن است وی بیش از سفر اخیرش بفرزنده تقدیم شاهنامه چنانکه روایات تأیید میکنند سابقاً نیز بفرزنده رفته و بخدمت وزیر بررسیده بوده است. قرینه توسط امیر نصر و ارسلان - در کار معرفی فردوسی در دربار مدح و ثنای زیادی است که از آن شاهنامه آمده.

روایت خود فردوسی در افتتاح نسخه معروف شاهنامه که مآخذ است آنست که وی شاهنامه را نظم نمیکرده است ولی بکسی نیند نکرده بود و منتظر شخص بزرگ خیلی عالیقدری بود که چنانکه سابقش نصیحت کرده و گفته بود که این نامه را «اگر گفته آید بدین سیار» تقدیم وی نماید تا وقتیکه محمود غزنوی جلوس کرد و آوازه او شد (۵) و بقول خود شاعر که گوید: «مرا اختر خفته بیدار گشت دانستم آمد زمان سخن کنون نوشود روزگار کهن» وی شی سله در خواب دیده و پس از بیداری مجدداً بنظم و ترتیب شاهنامه بنام مصمم شد. پس از آنکه این داستانها مدتی بنام سلطان نظم و نشر و امید رسیدن آن بسمع سلطان و مورد توجه شدن آنرا در دل می برد بالآخره ممکن است سلطان او را بفرزنده احضار کرده باشد. خود فردوسی در آخر قصه هفتخوان گوید: سر آمد کمون قصه هفتخوان اگر شاه فیروز بیسند این نهادیم بر چرخ گردنده زمین».

(۱) ارسلان جاذب از سرداران محمود غزنوی بود و از سنه ۳۸۹ باینه اغلب والی طوس و گاهی والی هرات بوده و ظاهراً در حدود سنه ۴۲۱ کمی قبل خود سلطان محمود وفات کرده چه در جلوس محمود غزنوی چنانکه از تاریخ بیست و میآید در حیات نبوده و این الاثیر ویرا در ضمن حوادث سنه ۴۲۰ امیر طوس میند (۲) ابو الباقی فضل بن احمد [بن فضل] اسفرائینی ابتدا از رجال در فایق خاصه (ابوالحسن فائق بن عبدالله الأندلسی الرومی) متوفی سنه ۳۸۹ بود ایام حکومت محمود در خراسان وی در مرور وقایع نگار بود و ناصر الدین سبکتکین از امیر نوح بن منصور سامانی خواست و وزیر پسرش محمود کرد و تا سنه ۴۰۱ در وزارت بود و بعد مجبوس و در حدود سنه ۴۰۴ در حبس گشته شد. تاریخ نگار - بنقل از کتاب نظام الملک وزیر سلجوقیه شرحی عجیب در کیفیت عزل و قتل وزیر ذکر میکند.

(۳) مشارالیه دواوین و مراسلاتها از عربی بفارسی برگردانید ولی بدین مانند اوضاع این زمان جانشین وی خواجه احمد بن حسن میندی کار او را باطل کرد و دو باره عربی را دایر کرد.

(۴) فردوسی در این باب و در مدح او گوید: «..... کجا فرشا [فضل] مسند و مرقد است نشسته فضل بن احمد است * بد خسروانرا چه کشدای بیرهیز و داد و بدین و برای * که آرام این پادشاهی بدوست او بر سر نامداران نکوست * گشاده زبان و دل و پاک دست بر سفته شاه و بزد برست * زدستور فرزانه دادگر بر آکنده رنج من آمد بمر * به بیوستم نامه باستان پسندیده از دفتر راستان *» و نیز در آغاز شاهنامه در مدح سلطان گوید: «یکی پاک دستور پیشش بیای بدارد بدین شامرا رهنمای (۵) در ضمن بند نامه نوشیروان بهرزمز و اشاره بحال خود گوید: «گفتم این نامه را چندگاه نهان به زکیوان و خورشید و ماه * چوتاج سخن محمود گشت ستایش بافاق موجود گشت».

زمان وزارت وی ابتکار واقع شده باشد باید که بعد از سنه ۴۰۴ باشد که در آ محدود خواجه احمد بوزارت رسید لکن در نظر نگارنده روایات دیگر حاکی از سعایت میمندی اقوی و اصح میآید چه خواجه احمد (۱) اگرچه اهل علم و فضل و در ادبیات عربی متبحر بود محتجی بزبان فارسی و ادبیات آن نداشته و خیلی ممکن است که در باره کار یک کتاب که در آن مدح رقیب و سلف وی فضل بن احمد آمده بود کارشکنی کرده باشد خصوصاً که فضل بن احمد از اهل خراسان و هموطن فردوسی بود (۲) و خواجه از میمند از حوالی غزنه. علاوه بر این میمندی ظاهراً سنی متعصب بود و فردوسی شیعه استوار و علنی بوده و برافضی بودن مشتم بود (۳).

ناکامی اهمیتی که روایات متأخره بقصه معامله سلطان با فردوسی داده اند قطعاً شاخ و برگ قصه سرائی است که اینهمه تفصیل داده و حتی در قصر سلطان خانه ای برای فردوسی محض نظم شاهنامه ترتیب داده اند چه مسلم است که فردوسی شاهنامه را ساخته و پرداخته پیش سلطان فرستاد (با برد) و بقول خودش مورد توجه لازم تشده و سلطان تگاهی بآن نینداخت چنانکه گوید: «چنین شهریاری

(۱) خواجه بزرگ شمس الکفای ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی پسر حسن میمندی سابق الذکر در زمان حکومت و سهسالاری محمود غزنوی در خراسان صاحب دیوان رسالت بود و بندها عارض لشکر و حاکم ولایت نبت و رنج نیز شد. در سنه ۴۰۰ صاحب دیوان رسالت شد و چندی پس از عزل فضل بن احمد از وزارت در حدود سنه ۴۰۱ وی بمسند وزارت قرار گرفت و در آن کار بود تا سنه ۴۱۶. در حدود ماه رجب از آن سال سلطان محمود بعد از عودت از سفر ما وراه النهر برای ملاقات با قنبرخان و پیش از سفر خود بزوره سومنات ویرا معزول و گرفتار ساخته و پنج ملبون دینار جریمه کرده و در قلعه درب کشمیر یا کالنجر بحبس فرستاد و جای او را بوزیر شیمی خود حسنگ میکال (ابو علی حسن بن محمد) مقبول و مطلوب در سنه ۴۲۲ داد. میمندی تا وفات سلطان محمود در آنجا بود و سلطان محمود در اواخر سنه ۴۲۱ ویرا آزاد و احضار کرده و در اوایل سنه ۴۲۲ بهرات آمد و در ۹ صفر همان سال دوباره وزیر شد و در آن مسند بود تا وفاتش در اواخر محرم سنه ۴۲۴ در هرات. [عزل و حبس خواجه احمد در سنه ۴۱۲ که در تاریخ ابن الأثیر در ضمن حوادث سنه ۴۲۱ بمناسبت آزادی او از حبس ذکر شده ظاهر از سهولت است چه خود ابن الأثیر در موارد دیگر مطالبی دارد که بر خلاف این مدعاست. نگارنده دلایل قطعی بر صحت تاریخ فوق یعنی سنه ۴۱۶ در عزل و حبس این وزیر دارد] (۲) چه اسفرائین مسقط الرأس وزیر مزبور نیز از توابع نیشابور و نزدیک بلخوس است.

(۳) خواجه احمد میمندی چنانکه ذکرش گذشت دواوین را که سلف او فضل بن احمد بقاری بر قرار کرده بود دوباره از فارسی بهری بر گردانید و چون از یکطرف بمادت دربارهای مستبذ شرقی و وزیرای لاحق همه مقررات و مشروعات و وزیرای سابق را ابطال میکنند و با همه دوستان و بستگان و حمایت شدگان آنها دشمنی و بدی میکنند و بنا بر این میمندی نیز لابد دشمن فضل بن احمد و کارهای او بود و از طرف دیگر هم چون خود او سنی متعصب و دشمن نهضت ایرانی بود محض تقرب یادشاه ترک اشرفی خنئی منزه متعصب و «ششیر خلیفه مسلمین بر ضد ارضیان و فرامعه» و هم قصد جلب خاطر محمود غزنوی طباع و بول دوست (که سر همین قهره یعنی تئزل عایدات و مخارج زیاد وزیر سابق را حبس کرده و کشت) ممکن و بلکه محتمل است باطناً در کار فردوسی کارشکنی کرده باشد. بهر حال نبودن مدحی از وی در شاهنامه و بلکه نسبت بعضی اشعار بفردوسی در ذم و هجو او مؤید این قهره است و اگر حکایت معروف پیشانی سلطان و فرستادن صله فردوسی و رسیدن صله در موقع وفات او صحیح باشد ممکن است فرض کرد که ابتکار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنگ میکال شیمی منهب بوزارت واقع شده باشد چه نظر بیعضی روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ هزل میمندی (۴۱۶) وفات کرده است.

قصه ملاقاتش با شعرا (۱) در باغ غزنه و مسابقه آنها در گفتن رباعی معروف در قافیه مشکلی و بردن عنصری او را پیش سلطان بکلی افسانه است (۲) ولی باید دانست که این افسانه قدیمتر از دیباجه بایسنقری شاهنامه است و اقلماً ۱۵۵ سال پیش از تألیف آن دیباجه معروف بوده چه در کتاب آثار البلاد تألیف زکریا بن محمود بن محمد قزوینی که در سنه ۶۷۴ تألیف شده در ذیل کله طوس عین این حکایت درج است (۳) و همچنین در تاریخ گزیده که در سنه ۷۳۰ تألیف شده در شرح حال عنصری نیز همین حکایت آمده (۴).

ضدیت شعرای در باره با شاعر زبردست غریب طوسی و سعایت آنها در پیش سلطان خیلی ممکن است. از کلام خود فردوسی نیز اشاره ای بدان در میآید که گوید: «..... زبندگوی و بخت بد آمد گناه * حسد برد بدگوی در کارمن تبه شد بر شاه بازار من» و نیز در ضمن هجوتنامه گوید: «..... بگفتار بدگوی گشتی ز راه * هر آنکس که شعر مرا کرد بست نگیردش گردون گردنده دست» و نیز «دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهران کم شدی» و همچنین در هجو نامه گوید: «بد اندیش گس روز نیکی مباد سخنها نیکم پید کرد یاد * بر پادشه بیگم زشت کرد فروزنده اخگر جوانکشت کرد» و معلوم است که «حسد» بیک شاعر فقیر غریب را جز از شعرا از چه طبقه توان تصور کرد. از بابت پیش نهاد شاهنامه بسلطان حکایات زیاد گفته شده که اغلب افسانه آمیز است و از مداخله چندین نفر از درباریان ذکر آمده مانند ماهک ندیم و بدیع دبیر (۵) و ایاز غلام معروف سلطان (۶) و خواجه میمندی (۷). این دو نفر آخی باختلاف روایات دوبار یگر شد همدیگر این حکایت هستند که بحسب بعضی روایات ایاز طرفدار فردوسی و میمندی مدعی وی و بنا بر بعضی دیگر بر عکس اینست. چهار مقاله که اقدم مآخذ روایات است میمندی را حامی فردوسی میشارد و از ایاز حرفی نمیزند. این فقره که فردوسی شاهنامه را چنانکه چهار مقاله گوید «بیامردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد» بعید نیست و در آ صورت اگر در

(۱) عنصری و مسجیدی و فرخی.
(۲) واضح است که شاخ و برگهای این حکایت از قبیل بیغام شعرا بفردوسی در عرض راه و توقف او در هرات و حکایت بدیع دبیر و ماهک ندیم و معرفی عنصری از فردوسی و غیره هم که مشروحاً در دیباجه شاهنامه و ماخذ متأخره دیگر آمده نیز همانحال را دارند اگرچه بعضی از جزئیات این حکایات فی حد ذاته و جدا جدا ممکن است بی اصل نباشند و دلیلی بر بطلان آنها نیست.
(۳) چاپ گوتینگن، صفحه ۲۷۸. (۴) چاپ عکس لندن صفحه ۸۲۲.
(۵) در دیباجه شاهنامه «بدیع الذین دبیر صاحب دیوان رسالت» درج است و قطعاً هم اسم و هم منصب بی اساس است چه اسم مضاف به «دین» در آن زمان هنوز بدان درجه منبذول نشده بود که باجزاء دربار برسد و صاحب دیوان رسالت سلطان محمود ابتدا خواجه احمد میمندی و بعد از وی ابو نصر منصور بن مشکان بود.
(۶) ایاز او بامق (ابوالنجم؟) غلام خاص و محبوب محمود غزنوی بود و محمود تعلقی زاید الوصف بدو داشت بندها در عهد محمود ترقی کرده و از سالاران لشکر شد و در اواخر عهد سلطان مسعود از رجال دولت و سرداران بزرگ بود. فرخی شاعر را در مدح او تصادیدیت. در تاریخ بیغتی هم اسم او پیش میآید.
(۷) در خیلی از ماخذ خواجه حسن میمندی ذکر شده و این بلا شگ غلط است زیرا که حسن میمندی وزیر نبوده بلکه از طرف ناصر الدین سبکتکین عامل نبت (که در سنه ۳۶۶ بدست سبکتکین اتاد) بود و بعد بواسطه سعایت دشمنان خود مدتها قبل از سلطنت محمود غزنوی بدست سبکتکین کشته شد.

و بخشنده بگیتی ز شاهان درخشنده * نکرد اندر این داستانها نگاه...
 در هجوتامه نیز گوید * نکردی در این نامه من نگاه ز گفتار بدگوی گشتی
 ز راه . در ضمن حکایت تقدیم شاهنامه بسططان خیلی و ایات و اخبار آمده
 که اغلب آنها در تذکره دولت شاه سمرقندی و دیباچه بایسنقری شاهنامه و آتشکده
 و مجالس المؤمنین و حنیب السیر و غیره و اندکی نیز در چهارمقاله درج است
 و بنظر نگارنده محتمل است که اغلب آن حکایات از اشارات هجوتامه استنباط
 و شاخ و برگ داده شده (۱). البته بعید نیست که فردوسی مثنی در غزنه
 مانده باشد و بلکه خیلی هم محتمل است. اینکه سلطان محمود ابتدا
 بفردوسی وعده صله در نظم شاهنامه بنام وی داده بود و بعد پشیمان شده و
 بواسطه تهمت رفض و اعتزال بوعده خود وفا ننمود از اشعار هجو آشکار است
 که گوید «نه زبگونه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی امید»
 و «مرا غمز کردندگان بر سخن بمره نسی و علی شد کهن» و «هر آنکس
 که شعر مرا کردیست نگیردش گردون گردنده دست» و «بداندیش
 کس روز نیکی مباد سخنهای نیکم ببد کرد یاد * بر پادشاه بیکرم زشت
 کرد فروزنده اخگر چو انکشت کرد» و باز صریحاً گوید: «که بد
 دین و بند کیش خوانی مرا مَم شیز ز میش خوانی مرا» و اینکه سلطان
 او را بکشتن در زیر پای پیل تهدید کرده نیز از این بیت معلوم میشود «مرا
 بیم دادی که دریای پیل نت را بسایم چو دریای نیل» و ممکن است حکایات
 و شاخ و برگها از همین اشارات ترتیب و تلفیق شده. تهدید سلطان بعید
 نیست چه وی سنی و حنفی متعصب و دشمن بی امان شیعه و معتزله و خصوصاً
 قرامطه اسمعیلی بوده و هر جا خبر از آنها میگرفت باشد وسایل قلع و
 قم میگردد (۲) و فردوسی هم که بلاشک شیعه خالص بود و دلایل زیادی
 در شاهنامه برای این متعا پیدا میشود و حتی بقول چهارمقاله در موقع
 وفاتش محض تشیع وی فقهای سنی او را بقبرستان مسلمانان نگذاشتند. شهر
 طوس با کثرت شیعه بوده و در موقعی که هرون الرشید در نزدیکی زمان
 وفاتش بدان شهر آمد مردم آنجا او را «دشمن امیر المؤمنین» یعنی
 حضرت علی عم خواندند (۳). پادشاه غزنوی عامی و بیسواد صرف هم نبوده
 که بشعر هیچ ذوق و میلی نداشته باشد (۴). نسبت بخیل که بمحمود داده اند
 و آراء باعث محرومی فردوسی کرده اند نیز بنظر صحیح نمیآید چه وی اگر چه شاید
 طماع و در بعضی مقامات بخیل بوده لکن نسبت بشعرا بخیل نداشت و اشعار

(۱) اینهم ممکن است که در صورتیکه ابیات هجو اصلی نباشد و قول چهار
 مقاله درست باشد که از آن جز شش بیت نتانند بعدها این اشعار از روی روایات
 افواهی نظم و فردوسی نسبت داده شده لکن این حدس بدلیل فصاحت اشعار و
 شباهت زیاد بکلام خود فردوسی و متفرق بودن ابیات آنها در متن شاهنامه ضعیف
 میشود. بهر حال ارتباط کاملی میان روایات راجعه بزندقی فردوسی چه در دیباچه
 شاهنامه و آنچه در تذکرهها و مضمون ابیات هجوتامه موجود است که نظر را جلب میکند.
 (۲) بروایت عینی و ابن الأثیر وی شیعیان (راضی) و اسمعیلیان (باطنی)
 و معتزله و مجسمه منهبها را دنبال میکرد. کتب فلسفه و معتزله را میسوزانید، اهلها
 را بقتل میرسانید و حتی سفیر خلفای فاطمی مصر را کشت.
 (۳) دینوری. بقتل نوله که از او
 (۴) نسبت اینکه سلطان محمود بی سواد بوده و قوه فهم لازم برای درک معانی

این اشعار نداشته و حتی در بعضی نسخهها (نسخه خطی که در دست نگارنده است)
 بیانی نیز در جزو خاتمه شاهنامه مؤید این مضمون درج شده از اینقرار: «اگر نه جهاندار
 عامی بدی که در راه دانش گرامی بدی» مبنی بر اساس صحیحی نیست چه بقول عینی در
 تاریخ بیهی سلطان تحصیلات علوم شرعیه نموده بود و قطعاً عامی صرف نبوده است لکن
 اینهم معلوم است که چنانکه تولد که گوید یک پسر غلام ترک را بمغایر ایرانیان و
 حاشا تاریخی آنان چه تلقی خاطر می ممکن بود وجود داشته باشد.

عنصری و غنائری رازی و مخصوصاً کلام خود فردوسی در فقرات متعا
 شاهنامه حاکی از بخشش و سخاوت سلطان است (۱) منتها اینست
 کلام فردوسی هم جاروشن است که بخود وی چیزی رسیده بو
 شاید هم چنانکه روایات نقل کرده اند منتظر ختم شاهنامه بوده تا
 صله هنگفتی بگیرد چنانکه گوید «بدین نامه من دست کردم فراز
 شهنشاه کردن فراز * نجسم بدین من مگر نام خویش بنام بیاب
 نام خویش» و در جای دیگر گوید «اگر شاه فرورزید
 این نهادم بر چرخ گردنده زین» و قرائتی از اشعار وی هست دا
 اینکه وی از ابتدای سلطنت محمود مشغول ترتیب شاهنامه بنام او و
 صله بوده چنانکه گوید «سخن را نگه داشتم سال بیست بدان تا
 این گنج کیست * جهاندار محمود شاه بزرگ..... * بیامد نشست از
 داد جهان دار چون او ندارد بیاد * سرنامه را نام اوتاج گشت..
 حکایت وعده یک دینار بهر بیت و تبدیل آن بدرهم و دادن
 هزار درهم که از آن فقط ۲۰۰۰۰۰ درهم بفردوسی رسید و بخشید
 آنها را بجمعی و قناع فروش که در روایات آمده و فقرات اخیر
 چهارمقاله نیز ذکر شده بسیار ممکن است صحیح باشد و خود فرد
 نیز در امید تحصیل گنج در مقابل رنج خود که مکرز بدان ا
 میکند کله دینار را آورده و گوید «همی چشم دارم بدین روزگار
 دینار بام من از شهر بار» و در هجوتامه گوید «بیاداش گنج
 در گشاد بمن جز بهای فقاعی نداد * فقاعی نیرزیدم از
 شاه از آن من فقاعی خریدم براه». اینهم ممکن است که فرا
 عبارت «بهای فقاعی» را مجازاً استعمال کرده باشد و مقصود وی
 بودن مبلغ بوده و افسانه دادن پول بفقاعی و حتمی از همین ابیات است
 و ساخته شده باشد.

خروج از غزنه

و آوارگی و وفات

معلوم است که بواسطه این نومیدی و بهدر رفتن ز
 سالیان دراز فردوسی چه اندازه رنجیده و دل آزرده
 بوده بحدیکه از شدت غیظ آن انعام محقر سلطان را باین
 بخشید و این فقره بگوش سلطان رسیده و باعث غضب

آوارگی

شاعر فراری

و متواری

برشاعر شده و بدین جهت فردوسی مجبور شد از غزنه بیرون برود

(۱) در خود شاهنامه ابیات زیادی در مدح سخای سلطان آمده و از آ
 گوید: «..... که گنجش ز بخشش بنالد همی بزرگی ز نامش بیالده می...
 ز دشمن ستاند رساند بدوست خداوندی روزگاریار اوست * بیزم اند
 گنج بپراگند.....» و نیز «همداشتم تا که آمد پدید جواد که جودش نغ
 کلید» و «در پیش نیاید ز بخشیدن ایچ..... بد آنکس که گردن هد
 خویش بخشد نیندیشد از رنج خویش» و «جهاندار محمود بافر وجود
 بخشش وجود شد در وجود» و «کنون لاچرم جود موجود گشت جوشاه چه
 محمود گشت» و همچنین خیلی ابیات دیگر که ذکر آنها موجب تطویل میشود. مخ
 در بعضی از نسخهها در خاتمه شاهنامه این بیت نیز در ضمن شکایت از سلطان
 شده «نه مسک بد این پادشا و نه زفت که از من کم از من سخنش گنه
 و نیز گوید «دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بدگوهران کم شدی» و
 جا وی از بدگوی و متهم کننده شکایت میکند ولی در یک بیت هجوتامه و در
 نسخهها در خاتمه هم این بیت آمده که گوید: «جهاندار اگر نیستی تنگدست مر
 سرگاه بودی نشست».

(۲) بقول دولت شاه پس از چهار ماه اختفا در خود غزنه

سر بلند نکرد و در زیر حکومت و تبعیت آل زیار یعنی شمس المعالی قابوس و اولاد او درآمدند لکن از کتب تاریخ جسته جسته معلوم میشود که اولاد شهریار باز در همانجا حکمران بودند ولی تابع آل زیار چون مسافرت فردوسی بدان نواحی باغلب احتمال بعد از سنه ۴۰۳ بوده لهذا محتمل است قول دولتشاه صحیح باشد که اسپهبد را از طرف منوچهر بن قابوس (۱) حاکم مینامد و او را «پسرخال شمس المعالی» مینخواند (۲). مآخذی که این اسپهبد را شهریار بن شروین دانسته اند منشأ اشتباهشان ظاهراً تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بوده که این حکایت پناه بردن فردوسی را با اسپهبد باقتباس از چهار مقاله نظامی در ضمن تاریخ شهریار بن شروین میآورد (۳). در صورتیکه این فقره با تحقیقات تاریخی وفق نمیدهد (۴) و مخصوصاً این فقره نیز که

(۱) قابوس بن وشمگیر در سنه ۴۰۳ محبوس و مقتول شد و پسرش فلک المعالی منوچهر خانشین او شد و باطاعت و باجگذاری سلطان محمود غزنوی در آمد و وی تا سنه ۴۲۰ امیر جرجان و طبرستان بود. بقول ابن الأثیر اسپهبد مقیم در فریم در سنه ۴۰۷ منوچهر بن قابوس نوشت که لشکری باو بدهد تا وی و قزوین را تصاحب کرده و خطبه بنام وی کند و منوچهر دو هزار سوار داد. از این فقره تبعیت اسپهبد منوچهر استنباط میشود لکن عینی در تاریخ عینی در ضمن همین واقعه از امداد منوچهر باین فولاد شرحی مینویسد که با تبعیت اسپهبد مناق است.

(۲) مادر شمس المعالی دختر شروین و خواهر رستم و شهریار بود و مقصود از «پسر خال» قطعاً حفید خال است.

(۳) ترجمه تلخیص انگلیسی برین صفحه ۲۲۸

(۴) شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن سهراب بن بابون شاپور بن کبوس بن قباد (پدر نوشیروان) در سنه ۲۸۲ بجای پدرنشست و پس از ۳۵ سال سلطنت در سنه ۳۱۸ یا (۳۱۷) درگذشت و پسرش شهریار بن شروین بجای او نشست و ۲۷ سال سلطنت کرد و از این قرار باید در سنه ۳۵۰ درگذشته باشد و پس از وی برادرزاده او دارا بن رستم بن شروین (که برادر مرزبان بن رستم مؤلف مرزبان نامه است) بسلطنت رسید. [اگر چه ظاهراً در این وقت خود رستم برادر شهریار در حیات بوده چه بقول ابن الأثیر در سنه ۳۶۶ در موقع وفات بیستون بن وشمگیر قابوس نزد دانی خود رستم بن شروین در کوه شهریار بوده] دارا نیز هشت سال سلطنت کرده و پس از وی پسرش شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بجای وی نشست و ۳۵ سال در سلطنت مانده و با قابوس همراه بود و ۱۸ سال با وی در خراسان بوده و بعد با او برگشته و شهریار کوه را تصرف کرد. در اواخر عمرش بر قابوس یافی شد و مغلوب قشون قابوس گردیده محبس افتاد و در سنه ۳۹۷ در حبس مرد با مقتول شد. بعد از این شهریار دیگر تا قریب هفتاد سال از آل باوند کسی قد علم نکرد ولی باز بعضیها بطور امیر نیم مستقل بوده اند. یکی از پسران همین شهریار سرخاب و یکی دیگر رستم نام داشته و از تاریخ عینی میدانیم که در موقع یافگیری ابن فولاد بمجده الدوله دیلمی در سنه ۴۰۷ وی از «اسپهبد مقیم در فریم» استمداد کرد و او با قشون آمده ابن فولاد را شکست داد و همچنین بقول ابن الأثیر در سنه ۴۱۸ جنگی میان علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشتنزار معروف باین کا کویه و «اسپهبد صاحب طبرستان» واقع شد و در نتیجه اسپهبد مغلوب و اسیر شد و در ماه رجب سنه ۴۱۹ مرد. (مجالس المؤمنین اسم او را رستم بن شهریار ضبط میکند) پس معلوم میشود از آل باوند باز کسانی در شهریار کوه و فریم بوده اند و خیلی محتمل است اگر نسخه صحیح روایت شیرزاد نبوده و واقعا شهریار باشد مقصود از اسپهبد شهریار اسپهبد کوه شهریار بکسره اضافه باشد و یا چنانکه روضه الصفا ثبت کرده اسپهبد بن شهریار باشد.

چون تاریخ و انساب این سلسله از ملوک الجبال (آل باوند) در کتب متفرقه و تواریخ خیلی مختلف و متفرق است و تا حال کاملاً تتبع و تشریح نشده و زحمت شفر و پوستی و آقا میرزا محمد خان قزوینی نیز فقط تا اندازه ای آنرا روشن نموده لهذا نگارنده در این باب تتبع زیاد نمود و مختصری از نتیجه آن نتایج در این حاشیه ثبت شد و برای شرح تفصیلی آن عنقریب مقاله مستقلی در باب این سلسله در کاوه دوچ خواهد شد.

و در هرات متواری شد (۱). بقول چهار مقاله وی شش ماه در آتشهر در دگان اسماعیل و راقی پدر ازرقی شاعر مخفی شد (۲). دولتشاه این شخص را که فردوسی را پناه داد ابو المعالی صحاف مینامد. بنابر روایات بعد از آن فردوسی از هرات دو باره بطوس رفت و نسخه شاهنامه را برداشته نزد اسپهبد طبرستان رفت (۳) و خواست شاهنامه را بنام وی بکند و سلطان محمود را هجو گفت (۴) و بر اسپهبد خواند ولی اسپهبد مانع از انتشار هجو شد و فردوسی را صد هزار درهم داد و هجورا از او بگرفت. اسم این اسپهبد که بقول چهار مقاله از آل باوند و در طبرستان پادشاه بود در آن کتاب شهریار (یا شهرزاد و یا شیرزاد) آمده و دولتشاه او را اسپهبد جرجانی مینامد که از طرف منوچهر بن قابوس حاکم رستم دار بود. این اسپهبد که از آل باوند معروف بملوک الجبال و اسپهبدان شهریار کوه و مقیمین قصبه فریم (۵) (پایتخت ولایت شهریار کوه) بود باید از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بوده باشد نه شهریار بن شروین عموی پدر او (و برادر رستم) چنانکه ابن اسفندیار نسبت میدهد و نه خود شهریار بن دارا (چنانکه مجالس المؤمنین و آتشکده ذکر میکنند) زیرا که شهریار اولی ظاهراً در حدود سنه ۳۵۰ در گذشته و شهریار دومی در سنه ۳۹۷ پس از ۳۵ سال سلطنت در حبس بمردویا مقتول شد و پس از وی اگر چه پادشاه مستقلی در آن ولایت

(۱) از یک پیتی که در لغات شاهنامه عبد القادر بغدادی در ماده لنت «اندراب» فردوسی نسبت داده شده اگر صحیح و اصلی باشد چنان بر میآید که وی اول از غزنه باندراب (که شهری بوده میان غزنه و بلخ) آمده. بیت مزبور از اینقرار است: «ز غزین سوی اندراب آمدم. ز آسایش اندر شتاب آمدم». — در بعضی نسخه های دیباجة قدیم شاهنامه مذکور است که فردوسی از غزین به هندوستان رفت و بدلهی رسید و مدتها آنجا بود. این روایت اخیر هم شاذ و هم ضعیف است.

(۲) اسم اسمعیل و بودن او پدر ازرقی روایت چهار مقاله است و ظاهر آنست که مقصود ازرقی شاعر معروف است. لکن ملاحظه تاریخ زمان زندگی ازرقی که در حدود سنه ۴۷۳ شمر میسروده قدری اینفقره را عادة مستقیم میکند که او سرکسی باشد که در حدود سنه ۴۰۰ فردوسی را پناه داده باشد ولی غیر ممکن نیست خصوصاً که ازرقی نیز اهل هرات بوده. [بودن ازرقی در حدود سنه ۴۷۳ از یک قصبه وی بر میآید که در آن بتوافق عید اول بهار و عید فطر یا اضحی اشاره میکند که اولی فقط در سنه مزبور ممکن است مصادف اول بهار شده باشد و دومی در سنه ۴۷۹ یا ۴۸۰. علاوه بر این وی مداح نکش طغانشاه بن آل ارسلان بوده که بعد از سنه ۴۴۷ (که تاریخ ولادت برادر بزرگش ملکشاه است) متولد شده و در سنه ۴۷۷ بقول عماد الدین کاتب اصفهانی در کتاب خود (صفحه ۷۱) ملکشاه او را گرفتار ساخته و پسر خود داد و وی او را میل کشید و کور کرد. و نیز ازرقی مداح امیرانشاه بن قاورد بن جبری سلجوقی هم بود که باید خود قاورد از سنه ۴۴۷ تا ۴۶۶ در کرمان بوده و در تاریخ اخیر بدست ملکشاه گرفتار و محبوس و کور شد و فرائی موجود است بر اینکه بعضی از قصاید ازرقی در مدح وی خیلی بعد از سنه ۴۴۷ که قاورد بکرمان استیلا یافت گفته نشده. تفصیل این قرائن و دلایل از موضوع حایه ما خارج است.]

(۳) در آزمون راه خراسان بخرجان و طبرستان خیلی دایر بود. (۴) این هجونامه که در نسخه های معتبر قریب صد بیت است در دیباجة شاهنامه موجود است و تمام علامات سخت را دارد ولی در چهار مقاله گوید که هجو مشتمل بر صد بیت بود و از میان رفت و جز از شش بیت از آن در دست نماند. این هجونامه ظاهراً مدق بعد از نا کامی شاعر و نزاع با سلطان گفته شده نه بلا فاصله پس از مأموسی چنانکه روایات متأخره ادعا میکنند چه هجونامه چنانکه نولدکه گوید ضمیمه خود شاهنامه شده و در آن شاهنامه را «این نامه» مینخواند.

(۵) فریم بکسر حرف اول و تشدید ثانی قصبه ای بود در یک منزلی شهر ساری (در مازندران) و از زمان ساسانیان مرکز حکومت آل باوند بوده و ربطی به رستم دار و طالقان که دولتشاه نسبت میدهد که فردوسی بدانجا رفته ندارد.

نظامی عروضی نسبت میدهد که اسپهبد گفت «محمود خداوندگار منست» قرینه مذعای فوق است چه بعد از فوت قابوس بود که امرای طبرستان و جرجان کاملاً با جگدار سلطان محمود شدند.

مقدمه شاهنامه از ناصر لک والی قهستان و حمایت او از فردوسی در آوارگی وی حرف میزند و گاهی او را «مختم» میخواند. نگارنده در باب این روایت چیزی بدست نیاوردم و بنابراین آنچه در تواریخ آمده حکومت قهستان بعد از ابوالقاسم سیمجور آخرین امیر سیمجوریان که امرای ارفی قهستان بودند با ارسال هندوپیچه از اتباع محمود غزنوی بوده است. در کتاب «عطر شاهنامه» سابق الذکر اندکی در این باب شرح داده و گوید که ناصر مختم با سبکتگین حقوق بسیار داشت و بعد از وفات او جهت موافقت با سلطان محمود بامیر اسمعیل برادر وی مخالفت نمود و قهستان را برای سلطان محافظت کرد. . . . الخ

بروایت دولتشاه فردوسی از طبرستان بوطن خود طوس برگشت
 عودت بوطن
 از چهار مقاله نیز همینطور استنباط میشود لکن دیباچه
 و وفات
 شاهنامه (ظاهراً محض نظم حکایت یوسف وزلیخا) فردوسی را
 بیغداد نیز میدرد. این فقره اگرچه دور از امکان نیست ولی خیلی مشکوک و بلکه
 بعید است و جهت این فرض آن بوده که در آغاز قصه یوسف وزلیخا مدح
 «پادشاه اسلام» که اشاره بخلیفه فرض شده و نیز اشاره بنظم شاهنامه آمده
 و عموماً چون شاهنامه را منحصر به همان نسخه اخیر که بمحمود غزنوی تقدیم شده
 میدانستند لهذا محض اصلاح ترتیب تاریخی مجبوراً یک سفر بیغدادی بعد
 از سنه ۴۰۰ درست کرده‌اند و چون در مقدمه آن قصه صحبت از وزیر
 هم شده ناچار نسبت آنرا بابو غالب فخرالملک وزیر آن عهد (۱) داده‌اند
 و حکایت خواستن محمود فردوسی را از خلیفه و تهدید بقیل و جواب
 رمزی خلیفه با اشاره به سوره فیل محض شاخ و برگ دادن بحکایت سفر
 فردوسی بیغداد چیده شده (۲).

(۱) ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی وزیر دیباة همشهری و دست پرورده
 موفق وزیر حامی فردوسی بود. وی در سنه ۳۹۰ با موفق در شیراز بوده و نایب وی بود.
 پس از گرفتاری موفق وی بمقام وزارت رسید و در ۳۹۳ بحکم بهاء الدوله گنترشد
 و بعدها با زدن وزارت بهاء الدوله و پسرش سلطان الدوله بود و از اواخر سنه ۴۰۱
 بانطرف در بنیاد ریاست داشت و متولی امور عراق بود تا در سنه ۴۰۶
 بحکم سلطان الدوله در حوالی اهواز مقتول شد (وی در سنه ۳۵۴ متولد شده
 بود). اگرچه محتمل نیست لکن خالی از امکان هم نیست که فردوسی با فخرالملک در
 حیات موفق آشنا شده و دفعه نای پس از فراز از غزنه بیغداد رفته و او را در مقام وزارت
 دیده باشد و از او حمایت و رعایت دیده و شاید هم قصه یوسف و زلیخا را بواسطه
 اینکه در زمان موفق بواسطه بعضی پیش آمده از فرار موفق و غیره تقدیم آن بهاء
 الدوله میسر نگشته بود تا نایب توسط فخرالملک تقدیم کرده باشد لکن چنانکه گفته شد این
 احتمال ضعیف است.

(۲) این حکایت مخابرات رسمی سلطان و خلیفه در خصوص یک شاعر بیچاره طوسی در
 تاریخ گریه هم آمده ولی این حکایت التباس و اختلاطی است از یک روایت دیگری
 که در قابوس نامه و تاریخ فرشته نوشته‌اند بدین قرار که سلطان محمود از خلیفه القادر
 بالله منشور حکومت ماوراء النهر را خواست و خلیفه اباکرد سلطان خلیفه را تهدید کرد
 که با بیلان آمده و بنیاد را خراب خواهند کرد و خلیفه جواب نوشت «بسم الله الرحمن
 الرحیم الم» و کسی نتوانست معنی آنرا حل کند تا خواجه ابوبکر قهستانی آنرا کشف کرد
 و گفت خلیفه اشاره بسوره قبل کرده یعنی الم ترکیب فعل ربک با صاحب الفیل. از
 ذکر اسم ابونصر بن مشکان در ضمن این حکایت مست صاحب دیوان رسائل مبلوه
 میشود که این فقره بعد از سنه ۴۰۳ واقع شده و تاریخ فرشته نیز این حکایت را در
 حدود همان تاریخ میکذارد و همین جهت این قصه بافسانه بودن فردوسی در بنیاد
 میساخته است.

باکال تأسف دیده میشود که بزرگترین شاعر ایران واحیا ک
 داستان ملی ما درس پیری و سالخوردگی در حدود هشتاد تا
 سالگی در نهایت فقر و عجز و شکستگی و تنگدستی باقتد خیمه و ک
 سنگین و چشم ضعیف (۱) مطرود و فراری و متواری در مرز و بوم -
 پسر مرده باکال نومیدی و بیکی و در زیر مواظبت یک دختر بس می
 و در زیر حکومت یک پادشاه با اقتدار و قهار که دشمن او بود و تحت ته
 قضای متعصب سنی و حنفی که او را راضی و مرتد میدانستند زند
 مینمود و در موقع وفاتش او در قبرستان مسلمانان ممانعت شد.
 واضح است که یأس و سر خوردن پس از آنهمه زحمت در
 شاعر مظلوم اثر بسیار دردناک و سوزانی گذاشته و ویرا بحالت ر
 انگیزی نشان میدهد. با نهایت تلخی و درد از جفا که در باره او ر
 بود ناله میکند و گوید «چو عمرم بزیدیک هشتاد شد امیدم بیک
 بر باد شد» و «چو بر باد دادند رنج مرا بند حاصلی سی و پنج مر
 و «چو فردوسی اندر زمانه نبود بدان بد که بختش جوانه نبود» و «
 سفله خداوند هسی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد» و «بنالم بدر
 یزدان پاک فشانده بر سر پراکنده خاک» که یا رب رواز
 با آتش بسوز دل بنده مستحق بر فرور» ولی باید اینرا هم گفت
 با اینهمه دلشکستگی و رنجش باز در هجو با ادب و عفت سخن میرا
 و از حد متانت و معقولیت خارج نمیشود و باکمال وقار (بر حسب بعض
 نسخه‌ها) گوید «رعوت بود زین پس از من گله حکوه
 بدادار کردم بله».

از موقع عودت فردوسی بطوس تا وفات وی دیگر خبری از
 نداریم. چنانکه تولد که میگوید هجو سلطان محمود نباید در حیا
 فردوسی منتشر شده باشد و بهر حال بگوش سلطان رسیده بود و ر
 با آن وضع جباری محمود فردوسی در طوس در زیر حکومت او و برادر
 نمیتوانست بر احوت زندگی کند و لابد تا بواسطه مکاتبه و مخایره ندانسته بود
 دیگر در پی او نیستند و میتواند بر احوت در شهر خود بماند بدانجا بر نیگشت
 تاریخ وفات او را دولتشاه و مؤلف مجالس المؤمنین و چند مأخذ
 دیگر سنه ۴۱۱ و بعضی مأخذ دیگر سنه ۴۱۶ نوشته‌اند. بو
 تقدیر وی نزدیک به نود سال زندگی کرده بوده است. بقول نظام
 عروضی در اواخر ایام فردوسی سلطان محمود در نتیجه یک واقعه
 که در چهار مقاله ذکر شده از نومید کردن وی پشیمان
 شده و برای دلجوئی وی صلّه موعود یعنی شصت هزار دینار را بوی
 فرستاد این پول را نیل خریدند و با شترهای سلطانی بطوس فرستاد
 ولی دیر رسید و فردوسی وفات کرده بود. برای مضمون پردازن
 شاعرانه چنان آورده‌اند که شترهای حامل هدیه از دروازه رودبا
 طوس وارد میشد و در همان حین جنازه شاعر بزرگ از دروازه
 رزان (۲) بیرون میرفت (۳) یک واعظ متعصب طوسی (مدگر) از اهلا

(۱) راجع بحالات شخصی او در ذیل همین مقاله شرحی خواهد آمد.
 (۲) رودبار چنانکه در معجم البلدان ذکر شده اسم جای بود نزدیک درواز
 صبه طابریان و رزان نیز اسم دهی است در نزدیکی طوس که ظاهراً هنوز بر جا است
 (۳) در این خصوص یعنی مضمون شاعرانه تصادف و رود صلّه باخروج جنازه فردوسی
 از شهر هایت (H. Heine) شاعر آلمانی منظومه بسیار دلکش و رقت انگیزی پرداخته
 جا دارد از طرف یکی از شعرای فارسی زبان بنظم فارسی ترجمه شود.

بمعینه خود قبر فردوسی را در حوالی مشهد پیدا کرده و دیده .
 سایکس (۱) و جکسون (۲) هم با هم بتفصیل آن قبر رفته و دومی در این باب
 شرحی نوشته است (۳). در دیباچه شاهنامه بناصر خسرو نسبت داده که
 وی در سفرنامه خود گوید در سنه ۴۳۸ و قتیکه برآه طوس رسید رباطی
 بزرگ و نو ساخته دید و چون از حال آن پرسید گفتند از وجه صلّه
 فردوسی است و چون احوال فردوسی پرسید گفتند وفات یافته است
 وصله را وارث او قبول نکرد لهذا سلطان فرمود که همان جا رباطی عمارت
 کنند. در مقدمه عطر شاهنامه که ذکرش گذشت در این روایت اینرا
 نیز میافزاید که ناصر خسرو گوید « و قتیکه از راه سرخس بطوس میرفتم
 چون بقریه چاه رسیدم رباطی بزرگ نبود... الخ » ولی تاریخ این
 فقره را سنه ۴۳۷ مینویسد. مأخذ این حرف معلوم نیست زیرا که
 سفرنامه ناصر خسرو که در دست است (چاپ پاریس) ابتدا حرفی از این
 بابت ندارد ولی بعید نیست که در بعضی نسخه های دیگر که بدست ما رسیده
 این تفصیل بوده است زیرا که واقعاً ناصر خسرو در اواخر شعبان سنه ۴۳۷
 در سرخس بوده و از آنجا به نیشابور رفته و در ۱۱ شوال بدان شهر رسیده
 و ناچار از حوالی طوس ردّ شده و اغلب هم در مواقع دیگر از سفرنامه از
 رباط های (کاروانسراها و منازل) عرض راه سخن میراند (۴). در مقدمه
 عطر شاهنامه گوید « و گویند ارسالن جاذب بر مرقد فردوسی قبه ای ساخت
 و تازمانیکه کور کوند [؟ کورگوز] را منکوقاآن بمحکومت خراسان فرستاد
 و در طوس مقام گرفت آن قبه باقی بود و چون کور کور [کورگوز] در
 طوس قلعه ساختن بنیاد کرد (۵) اندک خرابی بر آن بقعه راه یافته بود
 مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آورده بودند آنرا ویران کرده و آلات
 آنرا بحصار بردند بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان خان امیر استضعف
 [ایستغلق] که اموال طوس سیورغال او بود برای تربت فردوسی عمارتی
 اشارت فرمود و گفت تا اول خانقاهی متصل مرقد او بنا کردند هنوز
 بانعام نرسیده بود که امیر مذکور وفات یافت ». در مجالس المؤمنین که بین
 سنه ۹۹۳ و ۱۰۱۰ تألیف شده گوید « الیوم مرقد او باخرانی طوس
 عموماً و ویرانی او با مرز عبید خان اوزبک عموماً مشخص و معین است
 و جمهور انام خصوصاً شیعه امامیه زیارت او بجا میآورند و مؤلف کتاب
 نیز بشرف زیارت او فایز شده ». در زهد القلوب حمد الله مستوفی
 گوید (بنقل کتاب مطلع الشمس از آن) که قبر فردوسی و غزالی و

(۱) Sykes (۲) Jackson A. W.

(۳) از قراریکه در خاطر نگارنده است گویا در کتاب نفیس خود باین عنوان
 From Constantinople to the home of Omar Khayyam .

(۴) بودن تاریخ ۴۳۸ در دیباچه شاهنامه در صورتیکه سفر ناصر خسرو از خراسان
 در سنه ۴۳۷ بوده و پیدانشدن چیزی از زیارت رباط مزبور در نسخه معروف سفرنامه
 موجب آن شده که بعضی از علما بکلی این روایت دیباچه شاهنامه را بی اساس فرض
 کرده اند. لکن طنّ قوی بر آنست که تاریخ مزبور در دیباچه ۴۳۷ بوده است و تحریف
 شده و نسخه معروف سفرنامه نسخه ملخصی از نسخه دیگر مشروحتر است و جعل و نسبت
 این تفصیل بسفرنامه ناصر خسرو از طرف مؤلفین دیباچه بایستغری بعید است و بلکه
 معقول نیست.

(۵) در تاریخ جهانگشای جوینی [چاپ لیدن جلد ۲ صفحه ۲۳۸] شرحی از
 تعمیرات کورگوز در طوس و بنای آبادانها و استخراج قنوات و در واقع عمارت طوس
 از نو مذکور است.

طابّران بر ضدّ فردوسی غوغا بلند کرد و نگذاشت جنازه او در قبرستان
 مسلمانان دفن شود و لهذا آن افتخار قوم ایران را در باغ خودش درون
 دروازه طابّران دفن کردند و جداگانه زیارتگاهی شد. تاریخ گزیده
 (طبع لندن صفحه ۷۸۵) و دولتشاه نسبت این کار شنیع را
 (ولی فقط بمنوان امتناع از خواندن نماز بر جنازه شاعر) بشیخ
 ابو القاسم [علی بن عبدالله] کرگانی از مشاهیر اولیا و مشایخ صوفیه
 میدهند. این فقره بچندین جهت مستبعد است چه اولاً اگرچه تاریخ
 گزیده ویرا معاصر سلطان محمود غزنوی می شمارد بنام معنی معاصر نبوده
 یعنی ممکن است در اوایل جوانی یا طفولیت او آخر زمان محمود را درک
 کرده باشد و چون وفات او بروایت صحیحتر (۱) در سنه ۴۶۹ بوده
 و بدینقرار ۵۸ سال (۵۳۱ سال) بعد از فردوسی وفات کرده مشکل
 است تصور اینکه وی در اوایل قرن پنجم از مشایخ صاحب نفوذ بوده
 باشد. ثانیاً شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیه بوده نباید اهل
 تعصب و اهل ظاهر بوده باشد که مردم را تکفیر کند و غوغا برپا نماید.
 دولتشاه و دیباچه شاهنامه فقط میگویند که شیخ بنماز حاضر نشد و شب
 خواب دید که فردوسی در بهشت درجات عالی دارد. اگر روایت اینطور
 باشد ممکن است از همان زمان طوسیها محض پاکیزه کردن اسم همشهری
 بزرگ خودشان این حکایت را ساخته باشند. در اینکه شیخ مشارالیه
 ساکن طوس بوده شکی نیست و این از چندین فقره کتاب فارسی کشف
 المحجوب تألیف علی بن عثمان الجلاب الحجوبی برمیآید (۲).

بنا بر قول چهار مقاله صلّه سلطان را بدختر فردوسی دادند قبول
 نکرد و بنا بر این سلطان حکم داد که آن مال را بخواجه ابو بکر محمد بن
 اسحق بن محمّد کرامی رئیس طایفه کرامیه در نیشابور (۳) بدهند تا رباط
 چاه را که بر سر راه نیشابور و مرو است در حدود طوس تعمیر کند (۴)

قبر فردوسی بقول نظامی عروضی در باغ خودش درون دروازه
 طبران بوده و خود نظامی در سنه ۵۱۰ آنجا را زیارت کرده .
 این قبر بقول دولتشاه در شهر طوس در جنب مزار عباسیه بوده و
 تا زمان دولتشاه نیز معروف بوده است. ژوکوفسکی (۵) مستشرق روسی

(۱) این روایت شفرات الذهب است. لی بروایت دیگر که قول کتاب سفینه الأولیاء
 باشد وی در سنه ۴۵۰ وفات کرده.

(۲) مؤلف کتاب که ظاهراً بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ وفات کرده همجا از شیخ
 ابو القاسم کرگانی بمنوان در قید حیات بودن حرف میزند. ترجمه انگلیسی کتاب کشف
 المحجوب بقلم استاد برون در جزو کتب اوقاف گیب در لیدن از بلاد هولند در سنه
 ۱۹۱۱ میلادی بطبع رسیده.

(۳) احوالات این شخص و طایفه او در تاریخ مینی غنی مشروحا آمده. وی در سنه
 ۴۲۱ هنوز زنده بود و تاریخ بیغی از اکرام امیر مسعود غزنوی در باره وی شرح
 میدهد.

(۴) در بعضی نسخه ها « رباط فاهه » و در بعضی دیگر « رباط ماهه » و در
 بعضی « رباط وجاه » آمده. رباط عشق که دولتشاه از او حرف میزند ربطی باین
 مطلب ندارد و گوید از بناهای سپهد طبرستان است. نظری بعضی روایات دیگر
 خواهر فردوسی گفت برادر مرا تمام عمر آرزو آن بود که بند آب طوس را با سنگ
 و آهک ببندد و لهذا با اشاره او وجه صلّه را صرف بستن آن بند کردند و به « بند عایشه
 فرخ » معروف شد. اگر این روایت صحیح باشد نسب فردوسی را که در دیباچه
 بایستغری شاهنامه آمده یعنی اینکه پدرش احمد بن فرخ بوده تأیید میکند. ابیات شاهنامه
 که در حاشیه ۳ از صفحه ۱۸ ستون ۱ ذکر شد مؤید این روایت یعنی خیال
 فردوسی در بستن بند آب تواند شد.

معشوق طوسی در جانب شرقی طوس است (۱). تا اواسط قرن گذشته ظاهراً هنوز قبر شاعر معلوم و معروف بوده چه فریزر (۲) انگلیسی در سنه ۱۲۳۶ قمری دید که مزار محقر کوچکی بوده با کتب محقری نزدیک کنید و بنای بزرگی که در وسط محوطه خرابه طوس است. این بنا هنوز هم موجود است و معروف بنقاره خانه است لکن از قبر شاعر ما دیگر اثری نمانده و در میان مزرعه گندم تا پدید شده است.

بنا برقول چهار مقاله از فردوسی فقط یک دختر ماند. پسری از اوسن ۳۷ سالگی در حیات وی فوت شد و مرثیه ای که در شاهنامه برای وفات وی گفته از شاهکارهای فردوسی است که تأثیر مخصوصی در دل میکند. از وی بجای فرزند دو کتاب مانده که ویرا یکی از بزرگترین مردان تاریخی ایران کرده. یکی شاهنامه است که چنانکه گفتیم قسمت زیادی از عمر وی صرف نظم آن شده و بنای جاودانی عظیمی برای ملت ایران برافراشته گردیده است (۳) و دیگری قصه یوسف و زلیخا است که آن نیز از قدیمترین داستانهای عاشقانه منظوم فارسی است. ما ذیلاً راجع بهر دو کتاب مختصری شرح میدهم و ما پیش از این کار میخواستیم چندگله از حالات و اخلاق و شمایل خود شاعر طوسی بگوئیم و بگذریم.

اوصاف شخصی

شاعر

از شکل و شمایل فردوسی چیزی در دست نداریم مگر آنکه میتوانیم بر حسب اشماریکه در مدح احمد خان لنجانی گفته (بر فرض صحت نسبت آن اشعار) بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیرا که گوید وی از زلف فردوسی گرفته و از آب زاینده رود بیرون کشیده و از غرق نجاش داد. در اواخر عمر قتش خیده و چشمش ضعیف و گوشش کر و موها کاملاً سفید شده بود و ظاهراً سفیدی مویش از شصت سالگی شروع کرده بود (۴). وی از پیری و شکستگی

(۱) شهر طوس شهر بزرگی بود از بلاد مهمه خراسان و مشتمل بوده بر دو قسمت بزرگ که هر کدام شهری بوده یکی از آنها طابران که بزرگتر و مهمتر بود و دیگری نوقان که قدیمتر بود و چندین قطعه نیز مضامین از قصبات و فرای منسله شهر در جز و آن بوده. طوس تا عهد صفویه هنوز آباد بود و بعدها بترقی آبادی مشهد آنجا متروک شد. خرابه آن فعلاً موجود است و قریب چهار فرسخ دور از مشهد در طرف شمال شرقی مشهد است. مشهد حالیه سابقاً قریه ای بوده در یک میلی طوس موسوم به سناباد از فرای نوقان طوس که قبر هرون الرشید نیز در آنجا واقع بود. J. B. Fraser (۲)

(۳) عظمت شاهنامه و علو مقام آن و فصاحت و سلاست و محکم اشعار آن نه چندان است که در جمله مختصری بتوان شرح داد. خود شاعر نیز کاملاً ملذذ بلندی اشعار خود بوده و در مقام تلخیص گوید که شصت هزار بیت اشعار آیدار گفتم که «اگر باز جویند از او بیت بد همانا که باشد کم از پنج صد».

(۴) خود در شاهنامه گوید: «مرا عمر بر شصت شد سالیان برنج و بسختی بیستم میان» و «بجای عنانم عصا داد سال... همان دیده بان بر سر کوهسار نه بیند همی لشکر بشمار» کشیدن ز دشمن ندانند عنان. اگر پیش مترکش آید سان * بر از برف شد کوهسار سیاه همی لشکر از شاه بیند گناه * کراینده دور از تیز پای نوند همان شصت بد خواه گردش بیند * سراینده زاو از برگشت سیر همسایان بلبل هم آواز شیر * درخ آن گل و مشک خوشاب سی همان تیغ بر ننده یارسی و «چنین سال بگذاشم شصت و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج بجای عنانم عصا شد بدست * رخ لاله کون گشت برسان ماه چو کافور شد رنگ ریش سیاه * زیری خم آورد بالای راست هم از ترکمان روشانی بکاست * و «دو گوش و دو پای من آهو گرفت تهی دستی و سال نیرو گرفت * بیستم بدینگونه بد خواه بخت بنالم زبخت بدو سال سخت * و «الای بر آورده چرخ بلند چه

بسیار مینالد و بر جوانی حسرت میخورد و مخصوصاً از سختی زنده و تنگدستی و رنج خود ناله میکند و از کلام خودش معلوم می آید که تا ۵۸ سالگی جوان و آسوده تر بوده و پس از آن پیرشان و پیر و عا. ناتوان شده (۱). معلوم است که وی از اوایل جوانی متأهل بوده و ۲۷ سالگی پسری برای وی متولد شده بود. اخلاق فردوسی بسیار خوب بوده و بلکه توان گفت در میان جمیع شعرای ایران کسی بی اخلاق وی نبوده از گدائی و مدح گوئی برای پول و غلق بیمعی بوده و دائماً در صنایع خود بر ضد مردم آزاری و دروغ گوئی حرف میزد حرص و دنیا پرست نبوده و مخصوصاً در عوالم عشق جز اظهار مهر و محبت با سواد خود که داستان بیژن را بهر و نوازش و املائی وی نظم کرد ابتدا اظهار دیگری نکرده و از عشق غیر طبیعی که صفت قبیح اغا شعرای ایران بوده پاک بوده چنانکه بدقیقی نیز در آن باب طعنه میزد و گوید «جوانیش را خوی بد یار بود.....» و «..... زخوی خویش بودیش رنج». حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب و ناشایب هرگز در کلامش نیست و همه پراست از ادب و عفت. با وجود اخیلی هم پارسا و مقدس نبوده و از شراب خوردن مضایقه نداشته و چندین جا از شاهنامه بدان اشاره کرده (۲). در وطن دوستی و محبت پرشور بقوم و نژاد خود و تعظیم ایران قدیم و ستایش مفاخر آن بد عشقش لبریز بود.

در اینکه وی شاهنامه را برای تحصیل پول معتد بهی نظم کرده امید پاداش و «کنجی» در مقابل «رنج» خودش داشته شکی نیست و او بکرات این مطلب را اظهار میدارد ولی چنانکه نولدکه بحق گوید

داری به پیری مراستمند * چو بودم جوان برترم داشتی به پیری مراخو بگذاشتی * دوتائی شد آسرو نازان بیاغ همان تیره گشت آن فروزا چراغ و «مرا در خوشاب سستی گرفت همان سرو آزاد بیست گرفت» و «چو شصت و سه سالم شد و گوش کر ز کجی چرا جویم آنی وفر». هم چنین در آغاز قصه یوسف و زلیخا چنانکه گذشت شرحی از پیری ناتوان خود شرح داده و از آنجمله گفته «مرا سخت بگرفت پیری بچنگ» و در یک قطعه شعر حسبال گوید: بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازه و از بهلوانی * بچندین هنر شست و دو سال بودم چه توشه برم اشکار و نهالی * بجز حسرت و جز و بال گناهان ندارم کنون ا جوانی نشانی * بیاد جوانی کنون مویه دارم بر آن بیت بو طاه خسروانی * جوانی من از کردگی یاد دارم درینا جوان درینا جوانی * (۱) چنانکه گوید: «از آن پس که بنمود پنجاه و هشت بسر بر فراوان شکفته گذشت * همی از کجتر نکرد بسال همی روز جویم بتقوم و قال» و «چو برداش جام پنجاه و هشت نیکرم بجز یاد تابوت و دشت» و «بدانکه که بدسا پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت» و نیز «چل و هشت بد عهد نوشیروان تو بر شصت رفتی تانی جوان».

(۲) در مقدمه داستان بیژن در خصوص بد خواب شدن خود و مکالمه اش با زن خود گوید: «..... بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب بیابور یکی شمع چون آفتاب به پیشم و بزم را ساز کن بچنگ آر چنگ و می آغاز کن * برفت آن بت مهربان ز باغ بیابورد رخشنده شمع و چراغ * می آورد و نارو ترنج و بهی ز دود یکی جام شاهنشاهی * که می میکسارید و که چنگ ساخت مرا مهربان یاد بشنو چه گفت از آنی که کشتم با جام جفت» و «کنون خورد باید می خوشگوار که می میوشک آید از جویبار» و «می لعل پیش آرد ای هاشمی زخمی که پیشی نیکرد کجی» و «گرت هست جامی می زرد خواه بدل خرمی را مدار از گاه * نشاط و طرب جوی و مستی مکن گرافه مبتدار مغز سخن» و «همی مهرگان بوید از یاد تو بجام می نوکم یاد تو» و «چو سالت شدای پیر بر شصت و یک هم و جام و آرام شدن ملک * بگناه بسجیدن مرگ می چو پیراهن شعر باشد بدی» و «می آور گزین روز ما بس نماد چنین بود تا بود و بر کس نماد».

میکند و تاویل بخوبی مینماید (۱). وی مؤمن معتقد و خدا پرست و پاکدل بوده اما خیلی هم دم از مسلمانان و شریعت نمیزند و حتی در موقع مرگ پسرش که دل شاعر با تمام صافی و حقیقت آن تجلی میکند باز در مرثیه او چندان از عبارات معموله مسلمانان مقدس استعمال نمیکند. خیلی بر ضد عربها بوده و در باره آنان بسیار بنفرت حرف میزند و بتحقیر و کینه قلبی زیاد از آنها سخن میراند و حتی جنگ قادسیه را یک بد بختی برای ایران قلم میدهد (۲). فردوسی نماینده شدیدی به تشیع و محبت آل علی داشته و در این شکی نیست. اشعاریکه بر خلاف این معنی را میرساند اصلی نیستند و بعدها داخل شده و اصلاً چنانکه گذشت اهالی شهر طوس با کثرت شیعه مذهب بوده اند (۳).

حاجت بدگر نیست که استاد نولدکه تمام این مطالب را که شمه‌ای از آن ما نقل کردیم با اشعار خود فردوسی ثابت میکند و شرح کاملی در باره عقاید وی مینویسد.

بعقیده نگارنده فردوسی تا اندازه‌ای صوفی مشرب هم بوده یعنی عقاید و خیالاتش مزوج با همان عقاید تصوف بوده که علمای متصوف و فلسفی زمانش (مثلاً همشهری متأخر او غزالی) داشتند و بدین

(۱) موهل ذکر کتابی را میکند بنام « کیفیت قصه سلطان محمود غزنوی » از تالیف زردشتیان که نسخه خطی آن در دست وی بوده. در این کتاب گفته شده که منظومه فردوسی شاعران دیگر را چنان بعد آورده بود که جمع شده و هم قسم شدند و پیش سلطان محمود رفته گفتند باید زردشتیان را مجبور قبول اسلام کرد. الخ موهل همین حکایت افسانه آمیز را دلیل احساسات خوب زردشتیها نسبت فردوسی میگردد. (۲) در باب طمن بر عرب در کلام فردوسی شواهد یشمار موجود است. بٹ شکوی که در ضمن داستان ابتدای لشکر کشی عرب بایران از قول رستم سردار سپاه و از روی احکام نجوم میسراید پراز اشارات بر ضد عرب و تلهف بر ذوال دوران ساسانیان و اقامت عید و عظمت ایران است و در ضمن همین قطعه گوید « جو با تخت منبر برابر شود همه نام بویگر و عمر شود پوشند از ایشان گروهی سپاه زدیابند از بر سر کلاه » که این بیت آخری اشاره بخلای عباسی است و باز در خم آن قطعه از قول رستم گوید که زود آید این روز اهریمنی چو گردون گردان کند دشمنی. همچنین اشعار معروف وی که از قول رستم سردار قشون برد کرد بسمد بن وقاص سردار قشون عرب خطاب میکند شهرت نام دارد که گوید « ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجای رسیده است کار * که تاج کیان را کند آرزو تقو باد بر جرخ گردون تقو * شمارا بدیده درون شرم نیست ذراه و خرد مهر آرزوم نیست * بدین چهره و این مهر و این راه و خوی همی تخت و تاج آیدت آرزوی » و باز گوید « کرآن پس شکست آمد از تازیان ستاره نگرود مگر بر زبان » و هکذا خیلی ابیات دیگر و از آنجمله مثلاً در یوسف و زلیخا در صفت زمستان گوید، « بیاغ اندرون چون یکی بگندری درختان بی برگ را بگری * توکوی مگر لشکر تازیان همی رفت خواهد بی رزم خوان ». اشعار منسوب بفردوسی در بعضی مواقع شاهنامه در مدح و متبعت خلفای سه گانه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان جملی و الحافی است و همچنین قصه خواب نوشیروان ینفیر عرب را که در نسخ صحیح غیر موجود است قطعاً از فردوسی نیست. در باره شعر گوید « چنان بد کجا سرفراز عرب که از نیغ او روزگشتی چو شب ». بیتی که بعد از این بیت در بعضی نسخه ها در مدح عمر آمده قطعاً جملی است. خصوصاً در دیباچه یوسف و زلیخا و نیز در هجوتامه محمود غزنوی این بیت آمده، « ابا دیگران سر مرا کار نیست بدیشان مرا راه دیدار نیست » (با بدین در سر جای گفتار نیست) که در طمن بر خلفای سه گانه است و خصوصاً هجوتامه پراز شور تشیع اهل بیت است.

(۳) در باب عدم تعصب فردوسی نسبت باسلام قرائن و اشارات زیادی نیز در شاهنامه بنظر نگارنده این سطور رسیده و مخصوصاً در بعضی مواقع دین اسلام را عبارات دین عرب و دین تازیان یاد میکند و در جای دیگر گوید « چنین گفت دین آور تازیان »

این فقره هیچ چیز از جلالت قدر او نمیکاهد زیرا وی برای اینکه از ملاکی خود دست کشیده و مشغول تالیف بشود زندگی و عمارت لازم داشته است. وی بنظم شاهنامه که احیای مآثر و مفاخر ایران در آن مندرج بود بشوق و ذوق طبیعی و میل و زغبت جبلی مباشرت کرد و در صحت تاریخی قسمت عمده آنداستانها شکی نداشته و در آغاز شاهنامه گوید: « نو اینرا دروغ و فسانه مدان بیکسان روش در زمانه مدان » و داستانهای خارق العاده و دور از عقل را هم رمزی و نمثیلی و متضمن حکمت میدانسته (۱) ولی معلومست که انسان تمام عمر را در یک عقیده ثابت نماند و امید و یاس موجب استحکام یا تزلزل در عقاید میشود چنانکه وی نیز در موقع تزلزل عقیده در دیباچه قصه یوسف و زلیخا در باره داستانهای شاهنامه چنین گفته « که آنداستانها دروغست پاک دودستان نبرزد بیک مشت خاک ». چنانکه از سر تا آخر شاهنامه پیدا است وی آن کتاب را یکی از شاهکارهای بزرگ تاریخ و از مآثر ابدی خود میدانست و آرزوی عمرش این بوده که آنقدر زنده بماند که این کاخ جاودانی را باخر بر ساند و این آرزو را در چندین جا از شاهنامه اظهار میکند و گوید آنقدر زمان میخواهم که این کتاب را تمام کنم و بعد اگر هم مردم اهمیتی ندارد. از همین اظهارات واضح دیده میشود که او اهل عقیده و مسلک و معنی بوده نه اهل ظاهر و دنیا و نیکنمایی و شهرت دنیوی و خلود ذکر خود و رستگاری آخری را بر پول و مال دنیا ترجیح میداده چنانکه گوید « جوان نامور نامه آمد به بن زمن روی کشور شود پر سخن » و « پس از مرگ بر منم که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام » و بعضی اوقات مثل اینست که از انتظار جایزه و گنج که از روی ناچاری داشت متالم و وجداناً ناراحت بوده چنانکه در موقع مرگ پسرش گوید « مراسم بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم بگنج ».

راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او نولدکه تحقیقات مفصله و مشروح کرده و چون همه آن تحقیقات و حکمها که در آن باب از روی دلایل صحیح داده صحیح و معتدل است نگارنده لازم میدانم خود داخل تحقیقات و شرح زیاد در این باب بشود و طالبین را بکتاب بی نظیر آن علامه معظم حواله میدهد (۲) همین قدر بنتیجه آن تحقیقات در چند سطر اشاره میکنیم:

فردوسی متدین و موحد و معتقد بمذهب بوده و دل رحیم و رقیق انسانیست دوستی داشته لکن در دین اسلام بسیار محکم نبوده یعنی تعصب و حتی شوق و ذوق خصوصی در آن خصوص نداشته است. از مذهب زردشتی بد حرف نمیزند و اغلب عقاید آنرا میستاید و آنچه را که بنظر غریب یا ناصحیح میآید تاویل میکند و بعضی جا روایاتی را که با ذوق نمیسازد اصلاً حذف میکند (۳). بسیار وطن پرست و پر شور بوده و ایران قدیم را با قلبی لبریز از محبت میستاید. مشارالیه باطناً زردشتی نبوده و از عقیده تنویه تبری میکند لکن دین قدیم را همه جا مدافعه و حمایت

(۱) در آغاز شاهنامه گوید « از او هر چه اندر خورد باخرد دگر بره رمز و معنی برد »

(۲) عنوان کتاب در ذیل مقاله بیاید

(۳) مثل عادت از دواج باخواهران

جهت وی همه جا از گردش سپهر و تقدیرات آسمانی و نیکوئی و بدی چرخ در باره این و آن و بودن هر چیز از بد و خوب در دست خدا و غیره حرف میزند و شاید درک صحبت همشهری خودش عند معشوق طوسی که از مشایخ صوفیه بوده و استمداد همت از او و تشویق وی فردوسی را بنظم شاهنامه که روایات مندرجه در دیباچه شاهنامه نسبت میدهند بکلی به اساس نباشد (۱). فردوسی بعلم نجوم و تعبیر خواب و علوم عجیبه خارق العاده هم ظاهراً خیلی معتقد بوده و در همه جا از اول تا آخر شاهنامه و مخصوصاً در یوسف و زلیخا آثار این عقاید واضح دیده میشود و معلوم است که از علم نجوم هم بهره‌ای داشته (۲). از خواب دیدن وصحت آن هم در شاهنامه مکرر حرف میزند (۳). در فضل و سواد عربی وی و بهره‌مندی از علوم اسلامی آزمان بطور قطع نتوان چیزی گفت و نولدکه را عقیده آنست که فردوسی تحصیل زیادی در علوم اسلامی نکرده بود ولی خودش در یک قطعه شعری که از او مانده (۴) گوید «بسی ریخ دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار نازی و از بهلوانی * یچندین هنر شست و دو سال بودم (۵)» و گذشته از هر چیز از یک مسلمان اهل فضل در آن عهد که با رجال دربار و حضرت سلاطین نیز در مرادده باشد بغایت بعید است که در علوم ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتیکه تقریباً تمام

(۱) شیخ عند معشوق طوسی از مشایخ معتبر صوفیه بوده و اسم او در کتاب کشف المحجوب فارسی تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن علی الترمذی الجلالی الکجویری متوفی بسنه ۴۶۵ و ۴۶۹ هم در تاریخ گریه حمدالله مستوفی آمده. در کشف المحجوب در فضل سیزدهم در ضمن شرح مشایخ صوفیه معاصر مؤلف در ولایات مختلفه در جزو مشایخ خراسان گوید: شیخ عند معشوق یک عالم معنویت عالی داشت و با عشق مشتمل بود. (نقل از ترجمه انگلیسی استاد برون صحنه ۱۷۴). چون در ابتدای فصل در آن کتاب گوید که ذکر اسامی صوفیه و پیران طریقت را میکند که در عهد مؤلف حیات داشته‌اند یا هنوز حیات دارند و هم در شرح حال شیخ معشوق بلفظ «داشت» و «بود» سخن میراند لهذا ممکن است که در اواخر قرن چهارم و اوایل پنجم شیخ مشار الیه مصدر فیض بوده است. در نقعات الانس جامی (چاپ کلکته باهتام ناسولیس صفحه ۳۴۹) و هفت اقلیم امین احمد رازی (بنقل مطلع الشمس از آن) نیز شرحی از حالات و کرامات وی مذکور است و او را معاصر شیخ ابو سعید ابو الخیر متولد سنه ۳۵۷ و متوفی سنه ۴۴۱ شمرده‌اند.

(۲) در آغاز شاهنامه از خلقت افلاک و گردش آفتاب و ماه و منازل قمر و عناصر اربعه سخن میراند و در دیباچه یوسف و زلیخا با شرح و بسط زیاد از علم نجوم گفتگو میکند و اگر قطعه‌ای که در بعضی نسخه‌ها بوده و دکتر آه آنرا مانند نسخه بدل در حاشیه طبع کرده اصلی و صحیح یا شد در آنصورت اطلاع فردوسی از علم هیئت و نجوم جزئی نبوده است. در آن قطعه از بروج و خواص آنها و متعلقه آتشی و بادی و خاکی و آبی که منجبین گویند و تعلق هر کدام از بروج دوازده گانه یکی از هفت سیاره مشروحاً سخن میراند.

(۳) شواهد زیادی از ابیات متفرقه شاهنامه و یوسف و زلیخا برای این قمره میشود جمع کرد مثلاً در مورد خواب نوشیروان ضریح گوید «مگر (نگر) خواب را بیهمه نشری یکی بهره دانش زینهمبری»

(۴) لباب الألیاب عوق جلد دوم صفحه ۳۳

(۵) علاوه بر این از مطالعه قصه یوسف و زلیخای او واضح دیده میشود که آنرا خود فردوسی مستقیماً از نسخه عربی ترجمه نموده و سوره یوسف در قرآن و تفسیر آن و روایات و اخبار در آن موضوع واضح بوده است. در بعضی فقرات آن قصه عین آیات قرآن را تحت اللفظ ترجمه نموده چنانکه در این بیت که از قول شوهر زلیخا خطاب با و گوید «ز کیدش خیزد آفات ما عظیم است بکاره کیدش» که از آیه «قال انه من کید کن ان کید کن عظیم (سوره ۱۲ آیه ۲۸) مأخوذ است و هکذا خیلی موارد دیگر. خود فردوسی نیز صریح گوید «یکی قصه دلگشای صیب مهتا بلفظ و لسان عرب».

رجال و اعیان و اشخاص در بار سامانیان و غزنویان و ولایات مخراسان و ماوراء النهر بمرئی شعر میگفتند چنانکه از بیتمه اللهم نعمة الیتیمة تعالی و همة القصر باخرزی و تاریخ بیهقی دیده میشود.

تألیفات فردوسی

شاهنامه فردوسی یک دریای عظیمی است که برای تتبع دقیق مشروح آن سالهای دراز صرف وقت لازم است. این کتاب جیم شا. قریب پنجاه هزار بیت است. اگرچه معروف آنست که شاهنامه ۵۰۰۰۰ بیت دارد و خود فردوسی نیز گوید «بود بیت شش بار بیور هزار و در هجو نامه نیز گوید «ز ابیات غرأ حوره سی هزار.....» باوجود این قریب یقین است که این قمره از بابت مسامحه در عدد و میا است و چنانکه نولدکه نشان میدهد از چهل نسخه خطی شاهنامه که حال عدّه ابیات آنها معلوم است اغلب آنها میان ۴۸۰۰۰ و ۲۰۰۰۰ بیت دارد و چند نسخه قریب ۵۵۰۰۰ و دو نسخه نزدیک بشص هزار و یک نسخه ۶۱۲۶۶ بیت دارد ولی این نسخه‌ها که عدّه ابیات آنها زیاد تراست ملحقات زیادی دارند و غالباً برزنامه داخل آنها شد. اشتهار اینکه شاهنامه مشتمل بر ۶۰۰۰۰ بیت است قدیم است و حدّ این الأثر در کتاب المثل الثائر که در نیمه اول قرن هفتم تألیف شده چنانکه بیاید عدّه ابیات شاهنامه را بهمین عدد قید میکند ولی عجب آنست که قزوینی در آثار البلاد عدّه ابیاترا هفتاد هزار مینویسد و این قمره (اگر غلط طبع یا نسخه نباشد) بالاترین مبالغات در عدّه ابیات است که بنظر رسیده است. (۱)

شاهنامه از قدیم الأیام یعنی اقلّ از اواخر قرن پنجم محلّ توجه و تعلق خاطر مردم بوده و نه تنها در ایران بلکه تقریباً در تمام ممالک مشرق زمین که زبان فارسی در آنجا تحصیل میشد مردم شوق و رغبت عظیمی باستماع آن داشتند و از زمان قدیم آنرا بزبانهای شرقی ترجمه کرده‌اند البنداری (قوام الدین فتح بن علی بن محمد بن [فتح الأصفهانی]) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ آنرا نیزاً بمرئی ترجمه کرده. بزبانهای ترکی و اردو هم ترجمه شده (۲) و استقصاء ترجمه‌ها و منتخبات و تلخیص‌های آن فایده زیادی ندارد و شرح آنها موجب تطویل زیاد میشود و همچنین ترجمه‌های فرنگی بنظم و نثر که خیلی زیاد است و بنحلی از زبانهای فرنگی کلّاً یا جزء ترجمه کرده‌اند و موهل در ذیل ترجمه فرانسوی خود اسامی آنها را بتفصیل مینشمارد و علامه نولدکه نیز در ذیل رساله معروف خودش در باب شاهنامه آنچه را که بعد از زمان موهل نشر شده ثبت میکند. همین قدر کافی است گفته شود که یکی از ترجمه‌های کامل منشور شاهنامه ترجمه خود موهل

(۱) لباب الألیاب عوق عدّه ابیات شاهنامه را ۸۰۰۰۰ حساب میکند چه ۲۰۰۰۰ بیت بیهقی و «شصت هزار دیگر» نیز فردوسی نسبت میدهد. اگر در لفظ «بیت هزار» دقیقی سهو از کاتب نباشد این قول اعظم مبالغات میشود.

(۲) بقول موهل تاتار علی افندی معروف به کانسو امیر غوری در سنه ۹۱۶ شاهنامه را کاملاً بنظم ترکی ترجمه کرده. بیک ترجمه دیگر ترکی بیشتر نیز در سنه ۱۰۳۰ بصل آمده و مترجم مهدی نام از در بایران سلطان عثمان ثانی بوده

ولی ریح عالمانه و تتبع بطریقه علمی اروپائی می‌خواهد که تمام نسخ معلومه را که دست رس بدانها هست و تا اندازه‌ای قدیمی یا صحیح اند با هم مقابله کرده و یکی از قدیمترین و صحیحترین آنها را اساس گرفته و ابیات زاید نسخ دیگر را جداگانه قید کنند و نسخه‌بدهارا ضبط نموده و بجا بهای فرنگی شاهنامه و ترجمه‌های شرقی و غربی آن و تمام فرهنگها و کتب لغت و تذکره‌ها و جنگ‌ها و منتخبات و تلخیصات و غیره که بیتی از شاهنامه در آنها آمده رجوع کرده و همه آنها را از نظر دقت گذرانده و تقریباً تمام یا اغلب نوشتجات مهم فرنگی را در باب شاهنامه خوانده و از یوسف و زلیخا و اشعار متفرقه فردوسی نیز استفاده کرده تقلیدهای شاهنامه را نیز از گرشاسپ نامه و سام نامه و جهانگیر نامه و بانو کسب نامه و همین نامه و فرامرز نامه و برزنامه و غیره که ذکر آنها در شماره ۱۱ سال گذشته کاوه گذشت (۱) تتبع کرده و یک نسخه کامل صحیح و نزدیک باصل ترتیب بدهند. معلومست که برای یک همچو طبع و نشر نقادانه بترتیب فرنگی تتبع وافی و استقصاء کافی و جامع از تمام ادبیات و تواریخ و نوشته‌های فارسی و عربی قرن سوم و چهارم و پنجم هجری یا نوشته‌های راجع بآن قرون و تمام اطلاعات راجعه بخراسان در عهد سامانیان و غزنویان لازم است و نیز برای کشف و حل لغات و اصطلاحات مشکله و اسامی اشخاص و اقوام و اماکن اطلاع کامل از جغرافیای قدیم و تاریخ اقوام قدیمه و زبانهای قدیم ایرانی و کافه اشعار و تحریرات متنور فارسی قرون اولای اسلام ضروری است و همچنین برای تحقیق منشأ داستانها احاطه کافی بداستانهای ملل قدیمه و جدیده دیگر لازم است (۲).

بهترین طبعهای نقادانه که تا امروز بعمل آمده طبع ماکان است (۳) و طبع موهل (۴) و طبع ولرس (۵) که ما مجال سخن در باب آنها نداریم. در شاهنامه از قدیم الایام تصاویر نقش میکرده‌اند و باغلب احتمال این رسم خیلی قدیمی است. در دیباچه قدیم شاهنامه از تصاویر کتاب کلیله و دمنه که بامر نصر بن احمد سامانی در نیمه اول قرن چهارم آنرا رودکی نظم کرد حرف میزند. المقتدی (۶) هم از تصاویری که ایرانیان بشاهنامه منظوم مسعودی مروزی نقش میکرده‌اند سخن میراند (۷) و بسیار ممکن است که این فقره یک رسم قدیم ایرانی بوده که از عهد ساسانی مانده بوده است چنانکه جزه اصفهانی و مسعودی نیز از یک کتاب تصاویر و شمایل سلاطین ساسانی نقل میکنند (۸).

(۱) صفحه ۹ ستون ۱ حاشیه ۴

(۲) مثلاً برای نمونه کافی است بگوئیم که موهل در باب سهراب نامه ذکر میکند که آن داستان شباهت تامی دارد بیکقطعه نظم آلکان که از قرن هشتم میلادی مانده و دو فقره تصنیف آوازه خوانی خیلی قدیمی ایرلندی و یک قصه روسی قدیم. Turner Macan The Shahnameh vol. 1-4 Calcutta 1829. (۳)

Jules Mohle Le livre des rois vol 1-7 Paris 1838-1878 (۴)

Vullers Firdusii liber regum tom 1-3 Lugduni Batavorum. (۵) 1877-1884

(۶) مطهر بن طاهر که در سنه ۳۵۵ تألیف کرده.

(۷) رجوع کنید بکاوه شماره ۱۱ امسال صفحه ۱۴ ستون ۲. این فقره در صورتی است که قرائت « و بصورونها » را قبول کنیم « و بصورونها » را (۸) کتابی که مسعودی از آن نقل میکند ظاهراً در اوایل قرن دوم هجری تألیف شده بوده و افسانه‌ای بوده ولی با وجود این دلیل بیروی یک رسم قدیمی تر تواند شد.

است بفرانسوی و ترجمه کامل منظوم آن ترجمه پیزی (۱) است بزبان ایتالیائی. نسخه‌های خطی شاهنامه که در دست است خیلی زیاد است و نسخه‌های بالئسبه خوب و قدیمی در کتابخانه‌های اروپا و هندوستان محفوظ است. قریب چهل نسخه مختلف خوب و بالئسبه صحیح را میتوان اسم برد که طبع کنندگان فرنگی شاهنامه (۲) با آنها رجوع کرده و بدقت کامل آنها را مقابله کرده‌اند. غیر از اینها هم باز بعضی نسخه‌های خوب قدیمی در اروپا موجود است ولی بدبختانه هیچ کدام از این نسخه‌ها بقدر کافی قدیمی و صحیح نیست. قدیمترین نسخه‌ها که برای ما دسترس ومعلومست نسخه قدیم لندن است (در موزه بریطانی) که ظاهراً بتاریخ ۶۷۵ نوشته شده (ولی قطعی نیست زیرا که محتمل است تاریخ نسخه‌ای که از روی آن استنساخ شده باین نسخه نقل شده باشد) و از آن گذشته نسخه‌های پترسبورگ و لیدن است که اولی بتاریخ ۷۳۴ استنساخ شده ولی چند آن صحیح نیست. از نسخه قدیم مسکو که اسناد داده شده که از روی نسخه اصلی خود فردوسی استنساخ شده (۳) و نسخه طهران در کتابخانه دولتی که معروف است عین نسخه باینسفر میرزا است که در سنه ۸۲۹ نوشته شده اطلاع ما افواهی و غیر قطعی است. یک نسخه قدیم که ظاهراً قدیمترین کُل نسخ معلومه است در پاریس در دست یک کهنه فروش موسوم به دموت (۴) موجود است که بدبختانه کسی بدان دست رس ندارد.

نسخه‌های شاهنامه اختلاف زیادی با هم دارند بطوری که مطابقه و مقابله آنها و پیدا کردن اصل اشعار بدین واسطه بسیار مشکل است و چنانکه نولدکه اشاره میکند نتایج از زمان خیلی قدیم باشاهنامه بدلتخواه خود بازی کرده‌اند و اختلافات نسخ در قدیمترین نسخه‌های موجوده نیز در کار است. تحقیق و تدقیق کامل شاهنامه و مقابله نسخ موجوده و استقصاء کامل نسخه‌ها و نسخه بدله و تصحیح کامل ابیات کار فوق العاده و بزرگی است که حوصله و صبر و مداومت عظیم میخواهد. این کار را ماکان و موهل و ولرس و لومسدن تا اندازه‌ای بفعل آورده‌اند و از همه بیشتر علامه نولدکه با حوصله حیرت انگیزی و تا اندازه بزرگی آنرا انجام داده لکن تکمیل این کار بقرون آینده میباید و حوصله ضعیف ایرانیان امروز کافی انجام هزار یک این کار نیست (۵).

انجام این کار بزرگ علاوه بر تدارک تمام اسباب و جمع نسخ یا عکس نسخه‌های موجوده از همه جای دنیا یک « رنج سی ساله » دیگری

(۱) Jtala Pizzi (۲) ژول موهل و ماکان و ولرس و لومسدن

(۳) برج (Wihelm Pertsch) در فهرست کتب فارسی خطی موجوده در

کتابخانه دولتی برلین از اردمان نقل میکنند که وی ادعا کرده که نسخه قدیم مسکو از روی نسخه اصلی نوشته شده.

Demotte (۴)

(۵) مثالی از حوصله علمای فرنگ در این باب آنست که یکی از علمای آلمان یک « کشف الکلمات » برای شاهنامه ترتیب داده که در آن تمام کلمات شاهنامه که مثلاً فریب بدو کرور کلمه میشود با اشاره به محل آن در شاهنامه از صفحه و سطر درج شده و سالهای دراز برای این کار صرف کرده و البته هیچ ایرانی معاصر حوصله انجام صد یک این کار را نخواهد داشت. این کشف الکلمات هنوز تمام نشده و ظاهراً شبیه بکشف الکلمات است که استاد فلورن برآنی که چاپ کرده ترتیب داده است

شمرای دیگر فارسی زبان که بعد از فردوسی بتقلید او بر اسلوب شاهنامه سخن سروده و داستانها پرداخته اند زیاد هستند و ما مجال شرح آنها را نداریم (۱) ولی همین قدر باید بگوئیم که این داستانها مانند گرشاسب نامه و سامنامه و بزرگ نامه و فرامرنامه و جهانگیر نامه و بهمن نامه و بانوکشسپ نامه و غیره و غیره بمقیده بعضی مثل خود شاهنامه از روی داستانهای قدیم بومی ایران (روایات شفاهی یا کتبی) و آنچه که در میان عامه معروف بوده اخذ و بقلب نظم ریخته شده ولی استاد نولدکه را عقیده بر آنست که این داستانهای منظوم بکلی جعلی و خیالی بوده و از طرف همان شعرا که آنها را نظم کرده اند ایجاد شده اند. شکی نیست که قول علامه مشارالیه در این باب حجت است و اگر تماماً حقی نباشد قطعاً قریب بتمام حقی است (۲).

در باب استقصاء نسخه های خطی موجوده شاهنامه طبع های مختلف آن که تا حال بعمل آمده ترجمه های شرقی و غربی بعضاً با کلا تقلیدهای شمرای دیگر از آن که تا امروز بوقوع آمده ما نمیخواهیم بتفصیل سخن رانیم چه این کار اگرچه ممکن است باعث تطویل خیلی زیاد میشود و هم مؤلفین فرنگی این کار را انجام داده اند.

برای حل و کشف لغات مشکله شاهنامه کتاب کاملی در مشرق زمین تألیف نشده (۲) و شرحی هم نوشته نشده (چنانکه بکلیات سمدی و حافظ و خیل از شمرای دیگر بترکی یا فارسی یا زبان اردو نوشته شده) فقط بکتاب لغات شاهنامه که فاضل علامه عبد القادر بغدادی (۱۰۳۰ تا ۱۰۹۳) نوشته و سلمان (۴) آنرا در پترسبورگ طبع رسانیده اشاره لازمست. در این کتاب علاوه بر شرح لغات مشکله شاهنامه با شواهد از اشعار خود فردوسی و سایر متقدمین شعرا ۱۷۶۱ بیت از شاهنامه استشهد شده که برای مقابله نسخه ها خیل مفید است و سلمان مبلغی از این ابیات را با نسخ شاهنامه چاپ فرنگی مقابله کرده ولی بعضی را در شاهنامه های موجوده پیدا نکرده است.

بهترین کتابی که در اروپا در خصوص شاهنامه نوشته شده بلا شک رساله علامه نولدکه آلمانی است که شرح آن بیاید (۵).

اما یوسف وزلیخای فردوسی که قریب هشت یک شاهنامه ابیات دارد چنانکه بیان کردیم در حدود سنه ۳۸۶ نظم شده چه موق (ابو علی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی) که این کتاب بجوازش او نظم

(۱) برای تفصیل آنها رجوع شود بدیباچه موهل شاهنامه فردوسی که شرح مشببی از آنها داده.

(۲) از همه این داستانها فقط گرشاسب نامه شاید مأخذی از روایات و داستانهای قدیم داشته باشد. نگارنده را ظن قوی بر آنست که گرشاسب نامه نیز مانند شاهنامه فردوسی از یک مأخذ مشهور فارسی اخذ و در واقع همان کتاب بنظم آورده شده و بعد نیست که آن مأخذ قدیمتر گرشاسب نامه ابو المؤتد بلخی بوده باشد.

(۳) مگر یک کتاب نادر الوجودی که فقط یک نسخه خطی از آن در کتابخانه دیوان هند در لندن موجود است موسوم به «کنج نامه در حل لغات شاهنامه» که در سنه ۱۰۷۹ تألیف شده و مؤلف آن علی المکی بن طیفور البسطامی است.

(۴) Carolus Salemann Abdul qadir Bagdadensis Lexicon Sahn- mianum 1895.

(۵) Theodor Nöldeke. Das Iranische Nationalepos, Berlin und Leipzig 1920.

شده در آخر سنه ۳۸۶ و با در آغاز سال ۳۸۷ گرفتار و بعد شد و پس از عودتش در سنه ۳۸۸ (ظاهراً در اواخر سال برتبه وزارت رسید علی القوام در حرکت و قشون کمی بو وقتیکه در بیستم شعبان سنه ۳۹۰ گرفتار شد) (۱) اینکه اغلب رو نظم یوسف وزلیخا را بعد از شاهنامه و پس از مایوسی از سلطان گذاشته اند ظاهراً دلیل عمده آن همان ذکر نظم داستان سلاطین و بهای ایران در مقدمه یوسف وزلیخا است (۲) که چنانکه گفتیم دلالت متنا ندارد. شاید شکایت از پیری در دیباچه آن کتاب نیز مؤید گمان شده است.

قصه یوسف وزلیخا که اصل آن از تصدود و روایات ربانین بهو و سوره یوسف در قرآن و احادیث اسلامی است (۴) و بتدریج شاخ و بو زیاد پیدا کرده در قرون اولای اسلام بشکل قصه تألیف شده و چند کتاب عزنی در باب آن قصه بوده است. در تورات اسم زلیخا بو نیست و فقط زن یوطیفار گفته شده. در تاریخ طبری اسم شوهر وی (که همان تضحیف یوطیفار است) و اسم خود زن را حیل ثبت شده (۵).

(۱) موق بعد از بر کشتن از بطیحه بواسط پیش بهاء الدوله وزیر شد فاصله با خود بهاء الدوله به فطره بیضا رفتند که در آنجا قشون بهاء الدوله با د صمام الدوله مشغول جنگ بود و در آنجا بودند تا در ذی الحجه سنه ۳۸۸ که ص الدوله مقتول شد. در او ایل سنه ۳۸۹ مشار الیه با بهاء الدوله با هواز رفت و آخارا نظم داد و بعد بر امریز و ارجان رفتند بعد موق مأمور فتح شیر از شد آنجا رفته آخارا از دست ابو نصر بن بختیار گرفت و در شیر ازماند و در محرم ۳۹۰ بست کوه گیلویه تا ابرقوه بدنبال ابو نصر مذکور رفته و در صفر بازبشیر از برگ و در ۱ جمادی الاولی مأمور فتح کرمان و جنگ با ابو نصر سابق الذکر شد و در ۱۲ شعبان شد بر کشته و در ۲۰ آماه گرفتار شد. از این تفصیلات واضح دیده میشود که مشار در ایام و زارتن همیشه در حرکت بود. راجع بتاریخ زندگان موق در تاریخ الاثیر و تاریخ الوزراء هلال بن الحسن بن ابراهیم الصابن که جلد هشتم آن با ه آمدروز (H. F. Amedroz) در لندن چاپ شده و کتاب المنتظم ابن جوزی (ند خطی برلین) تفصیلاتی آمده. در معجم الأدباء با فوت حموی و کتب دیگر نیز شرح اشاراتی در این باب پیدا میشود.

(۲) در دیباچه کتاب گوید: «منت گفت خواهم یکی داستان و لب نه از گفته باستان» و همچنین گوید: «بسی گوهر داستان سفتهام بسی دوستان گفتهام» و نیز: «نکوم دگر داستان ملوک دلم سیر شد ز آست ملوک» — فردوسی بواسطه الفتن بنظم داستانهای ایران و عادت بدان یوسف وزلیخا نیز مکرر از عبارات داستانها خلط میکند مثلاً یوسف را در خر تاج کیان میکند و گوید: «چنان دان که بالغ شد و مرد شد» «تاج کیان شد در خورد شد» و در جای دیگر گوید: «چنین آکهی دارم از موبدان زیزدا برستان و از بگردان» که اسباط فرخ نوشتند راه و همچنان «چنین خواندم از نامه باستان»

(۳) اغلب روایات یوسف وزلیخا از مأخذ یهود است. طبری اغلب ا سدی و این و کعب روایت میکند که باغلب احتمال عالم بروایات یهود بودند فردوسی نیز گوید «روایت زکب و وهب کرده اند» مقصود کتب الأخبار یهودی و وهب بن منبه مجهول الهویه است.

(۴) فردوسی مکرر گوید: «چنین خواندم از نامه کردگار» و «خواندم این قصه کرده است یاد» و نظیر آنها.

(۵) اصل لفظ «زلیخا» بر نگارنده معلوم نیست و خبری از ذکر این اسم بیش از فردوسی ندارم. آیا ممکن است که لفظ را حیل عبری مثلاً در انتقال بسریاز یا زبان دیگری «راخیلا» و «زخیلا» شده باشد و بسها قلب و تصحیف در آن راه یافته و بشکل «زلیخا» در آمده باشد؟

و « بر گرد گل سرخ تو خطمی بکشیدی

تا خلق جهانرا بخلا لوش فکندی

[جمع الفرس در ماده «خلالوش»]

و « اسپی چنانکه دانی زیر از میان زیر

وز کاهلی که داشت نه سسک نه را هوار

[فرهنگ جهانگیری در ماده سسک]

بعضی از قطعات که این جمع آوری کرده قطعاً اصلی نیست و مخصوصاً مدح نامه حضرت امیر عم که بکلی از اشعار متوسطین یا متأخرین است و سست و بی ربط.

یوسف وزلیخای فردوسی ظاهراً متنها مجهول مانده و منتشر نبوده است. خیلی از کتب قدیمه و حتی چهارمقاله نظامی هیچ ذکری از آن نمیکنند ولی شاهنامه ظاهراً پس از شصت هفتاد سال از موقع ختم تألیف در خراسان و ترکستان و هندوستان منتشر بوده ولی ظاهراً در عراق عجم دیرتر شهرت یافته است (۱) و اگرچه نگارنده در خصوص ذکر شاهنامه یا اسم فردوسی در کتب قدیمه استقصاء و تتبعی نکرده ام ولی قدیمترین خبری از آن که بر من معلوم است گذشته از ذکر اسم فردوسی و شاهنامه او در کرشاسپ نامه علی بن احمد اسدی طوسی پسر اسدی بزرگ معروف که آن کتاب را در سنه ۴۵۶ تا ۴۵۸ تألیف کرده است (۲) آنست که مسعود بن سعد بن سلمان از شعرای معروف و متوقی در سنه ۵۱۵ (باصح اقوال) اختیاراتی از شاهنامه کرده و همچنین علی بن احمد نامی نیز در سنه ۴۷۴ مجموعه ای بمنوان اختیارات شاهنامه تصنیف کرده که یک نسخه از آن خوشبختانه در کتابخانه گونا (از بلاد آلمان) محفوظ است. در زمان تألیف چهارمقاله (اواسط قرن ششم) شاهنامه غایت اشتهار داشته و نظامی عروضی از آن باین عبارت مدح میکند. «من در عجم سخنی بدین

(۱) مثلاً قابوس نامه هیچ حرفی از آن نمیزند و از شاهنامه ابوالمؤید بلخی که ظاهراً در طبرستان و کرگان انتشار کامل داشت (شاید بواسطه اشتغال آن بر داستان پهلوانان قدیم طبرستان مانند آتش و هادان) ذکر میکند. حتی ابن اسفندیار در حدود سنه ۶۱۳ باز در تاریخ طبرستان از شاهنامه ابوالمؤید بلخی (مؤیدی) و شاهنامه فردوسی توأم سخن میراند و اوئی را در دست داشته است. تاریخ بیهقی مؤلف در سنه ۴۴۸ و سفرنامه ناصر خسرو مؤلف در حدود سنه ۴۴۵ و سیاست نامه نظام الملک مؤلف در حدود سنه ۴۸۴ و فارس نامه ابن البلخی مؤلف در حدود سنه ۵۰۰ و (ظاهراً) زین الاخبار گردیزی مؤلف در حدود سنه ۴۴۴ نیز هیچ ذکری از شاهنامه ندارد و دلیل این فقره معلوم نیست چه در آزمان اشعار فارسی با کمال سرعت انتشار مییافته و قطران تبریزی در سنه ۴۳۷ دیوان دقیقی متوقی در حدود سنه ۳۷۰ را در دست داشته و چنانکه در سفرنامه ناصر خسرو مذکور است وی در تبریز در آنسال اشعار مشکله آندیوان و دیوان منجیک را از ناصر خسرو استبصاح کرده است.

(۲) این در کتاب خود موسوم به «ادبیات فارسی» که در ضمن کتاب «اساس فقه اللغة ایرانی» درج شده ادعا کرده که اسم فردوسی در اشعار مناظره اسدی طوسی بزرگ ابو نصر احمد بن منصور نیز ذکر شده ولی نگارنده نتوانستم چنین چیزی پیدا کنم و بر فرض صحت این مطلب این ذکر اسم با زمان خود فردوسی یا کمی بعد از وفاتش معادف میشود.

خلیفه) و غیرم و معلوم است که همه پیروی پیشرو عالیمقام خود را کرده اند. نسخه یوسف وزلیخای فردوسی بر خلاف شاهنامه نادر است و دیگر این به پنج نسخه خطی و دو نسخه چاپی از آن توانسته است رجوع نماید (۱). کسانیکه در باره قصه یوسف وزلیخای فردوسی طالب شرح و اطلاعات زیاد باشند باید بدیباچه انگلیسی آنه بنسخه ای که وی طبع کرده و جزوه هائیکه مشار الیه در این باب نوشته (۲) رجوع نمایند.

فردوسی غیر از دو کتاب معروف خود اشعار متفرقه بزی اشعار متفرقه هم داشته که از آنها کمی بدست ما رسیده و از آنجمله هم فردوسی هم را اصلی و صحیح نمیتوان شرد. ذکر این در دو مقاله مشروح نام آنچه را که از کتب مختلفه و تذکره ها ممکن بوده از اشعار فردوسی جمع آوری کرده (۳) در این دو مقاله بکقصیده مشتمل بر ۵۴ بیت و سه غزل و شش رباعی و سه قطعه و دو قصیده دیگر ثبت شده اند. ماخذ این اشعار کتب ذیل بوده اند: انتخاب صد و هفتاد شاعر فارسی نسخه خطی ده منتخبات زیادی از دواوین قدیمترین شعرا و متوسطین را شامل است و اغلب از پیشروان فردوسی و معاصرین او (۴) - مخزن الفرائب نسخه خطی - باز رساله دیگر موسوم بمخزن الفرائب - لباب الألباب عوفی - آتشکده - هفت اقلیم - ریاض الشعراء - لب لباب - خلاصه الأفكار - بتخانه - منتخب التواریخ. نگارنده گمان میکند که بواسطه تتبع کتب فارسی و مخصوصاً کتب لغت ممکن است مقداری نیز از اشعار فردوسی بر این جمله که آنه جمع کرده افزود مثلاً بر سبیل نمونه چند بیت که بر حسب اتفاق بنظر نگارنده رسیده ثبت میشود:

«بدو چگونه دم کسوفی که از شرفش

کلاه گوشه عرش است و ترک شب پوشم»

[فرهنگ شعوری در ماده «ترک» بنقل و لرس از آن]

و «بانگ کردست ای بت سیمین

دوش خواندم ترا که هستی دوش»

[فرهنگ شعوری در ماده «دوش» بنقل و لرس از آن]

و «پاس میداشتم برای و بهوش

وز خطاب کیم نیامد گوش»

[فرهنگ شعوری در ماده «گوش»]

و «دل برد مرا و زدم زدم نشردم [کذا]

گفتا که چه سودست که درغ آب برد»

[جمع الفرس در لغت «درغ»]

(۱) نسخه چاپی طهران از روی هفت نسخه خطی طبع شده.

(۲) H. Ethé Firdousis, Jusuf und Zalikhā in Verhandlung des (۲) siebenten internat. Orientalisten Congresses, Wien 1889, Semitische Section pp. 20 45.

(۳) این دو مقاله تحت عنوان «Firdausi als Lyriker» در جلد دوم و سوم Sitzungsberichte der philoso-philolo und hist. Classe der Akademie der Wissenschaft zu München, Band II u. III 1872/73.

(۴) این کتاب در سنه ۱۰۴۲ تألیف شده و نسخه خطی آن در کتابخانه دیوان هند در لندن محفوظ است.

سلسله مقالات راجع فردوسی و شاهنامه و منشأ قدیم داستانهای ایران و پیشروان فردوسی با این قسمت اخیر که در این شماره درج شد بختام رسید و جماعت هشت مقاله در این باب مستقیماً و سه مقاله دیگر در باب ابوالمؤید بلخی و دقیقی و ابو شکور بلخی بطور غیر مستقیم برای تکمیل روشن کردن تاریخ شاهنامه و یوسف و زلیخا و یک مقاله دیگر بترجمه از جناب استاد برون باز در باب فردوسی در این موضوع درج شد یعنی در واقع ۱۲ مقاله و با اینهمه اگر حقیقت را بگوئیم این موضوع چنانکه لازم است تشریح و تحقیق نشد و عمده سبب آن علاوه بر لزوم جمع اسباب زیاد برای ابتکار و داشتن نسخه‌های صحیح و قدیم در دست و مقابله آنها عدم گنجایش لازم است در صفحات روزنامه کاوه برای این نوع مطالب که استقصاء کامل و شرح مستوفی لازم دارد لهذا باید طالبین تفصیل کافرا در این خصوص رجوع کنیم بنوشته‌های مؤلفین فاضل فرنگی مانند ژول موهل که ذکرش مکرر گذشته در مقدمه ترجمه خود از شاهنامه (در طبع بزرگ که با متن فارسی توأم چاپ شده و در طبع کوچک بدون متن فارسی) و خیلی دیگر از علما و بالأخص کتاب بیهتا و نفیس علامه معظم و استاد اعظم پروفیسور تودور تولدکه موسوم به «حاسة ملی ایران» (۱) که در این موضوع آیت با هره است و نگارنده از آن رساله استفاده و اقتباس زیاد نمود.

نگارنده را در ضمن نگارش این سلسله مقالات خیلی یاد داشته‌ام شد که اکثر آنها بسیار مفید است و امید و اراست در آینده همین مقالات را قدری بسط داده و آن یاد داشته‌ها را نیز علاوه نموده بشکل رساله‌ای منتشر سازد لکن بیفایده نمی بیند که ذیلاً بیضی از آنها بطور یادداشت مترجمه و بدون ترتیب اشاره نماید.

§ فردوسی اگرچه شاهنامه را قطعاً از روی شاهنامه منثور ابومنصوری بنظم در آورده ولی دلایل و قرائن زیادی هست بر اینکه وی عیناً و فقط همان کتاب را دنبال نکرده بلکه از سایر مآخذ مستقل نیز استفاده کرده و مقداری بر آن افزوده چنانکه از مطابقت دقیق شاهنامه با مآخذ قدیمه عربی و کتاب‌های موسوم به «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرم» که مآخذ عمده آن نیز بظن قوی همان شاهنامه ابومنصوری بوده (شاید یک نسخه دیگر با اختلافی از آن کتاب) دیده میشود. نولدکه اثبات کرده قصه بیژن و منیژه و جنگ رستم با دیوبنفید و جنگ او با دیو آکوان و قصه سهراب و جنگ او با پدرش و حکایت جنگ داراب با اعراب و رئیس آنها شعیب و پندنامه نوشیروان که در شاهنامه فردوسی موجود است در شاهنامه قدیمی نبوده و با باین ترتیب ذکر نشده بوده است.

§ در تذکره دولتشاه سمرقندی گفته شده که پدر فردوسی باغبان سوری بن معز [بن مسعود] (که در تذکره مزبور سوری بن ابی معشرو در بعضی مآخذ دیگر سوری بن مغیره ذکر شده) بوده است در بنی اساس بودن این مطلب شکی نیست چه سوری مزبور در ایام سلطنت سلطان مسعود غزنوی و در حدود سنه ۴۲۸ و پس از آن صاحب دیوان نیشابور و عمید خراسان بوده است. در بعضی از نسخه‌های دیباچه قدیم شاهنامه اسم از ابو سهل همدانی رفته که در دربار سلطان محمود بود و در کار فردوسی اخلاص کرد. در این مورد لابد مقصود خواجه ابو سهل حمدونی (احمد بن حسن) عمید خراسان بوده

(۱) عنوان کامل کتاب چنین است:

Das Iranische Nationalepos von Theodor Nöldeke

این رساله در جزو کتاب بزرگ و معروف «اساس فقه اللغة ایران» که گایگر و گوهر در سنه ۱۸۹۶ میلادی نشر کرده اند مندرج است و اخیراً مؤلف محترم باهرم سن که بیشتر از ۸۰ سال داند و معاصرت مهاجرت مجبوری از وطن خود که بدست فرانسه گذشت باز این رساله را حکم و اصلاح نموده و تحقیقات جدید بر آن اضافه کرده بار سال آنرا جداگانه در برلین و لایپزیک بطبع رسانید.

فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن عرب هم (۱). ابن الاثیر الجزری (۲) (نصر الله بن محمد بن عبد الکریم) متوفی سنه ۶۳۷ در کتاب خود موسوم به «المثل الثائر فی ادب الکاتب و الشاعر» در باب فردوسی شرحی گوید (۳) که تلخیص ولت آن اینست که در شعر عربی تطویل شعر را ضایع میکند و اگر دو بیت و سیصد بیت متوالیاً در یک موضوع نظم شود اغلب ابیات بیمزه میشود ولی در کتابت هر قدر مفضل تر باشد می توان فصیح نوشت و این فقره اجماعی است لکن در این نکته عجمها بر عرب برتری دارند و شاعر عجم یک کتاب را از اول تا آخر برشته نظم در میآورد و باز در زبان آنها در غایت فصاحت و بلاغت است چنانکه فردوسی در نظم کتاب معروف بشاهنامه کرده که مشتمل بر شصت هزار بیت است در تاریخ ایران و آن قرآن ایرانیان است و تمام فصاحتی عجم اجماع کرده اند بر اینکه در زبان آنها فصیح تر از آن چیزی نیست و این فقره در زبان عربی با وجود وسعت آن و کثرت صنایع و معانی در آن ممکن نیست با آنکه زبان فارسی نسبت به عربی مثل قطره است در مقابل دریا.

آنچه شعرای بزرگ ایرانی درباره فردوسی گفته اند در تذکره‌های شعرا ثبت است و حاجت بدرج نیست نظامی و سعدی و جمله شعرای نامدار او را عبارات عالی ستوده و در مقابل وی سجده تعظیم و کرنش کرده اند یقین است که نسل آینده ایران (اگر مرض کوفت و سرطانی که در زبان فارسی اخیراً راه یافته آن زبان لطیف و نغز و شیرین و شریف را منقرض و تباه نکند) یاقه فردوسی را بلندتر خواهد کرد و تنها بدادن اسم وی بیک خیابان پایتخت اکتفا نکرده مدرسه ادبیات و تاریخی بنام مبارک وی خواهد بر افراشت و پیشین گوئی آن مرد بلند همت سخنور را بمقام حقیقت خواهند آورد که گفت:

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زمن در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
بی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیاید گزند
بر این نامه بر عمرها بگذرد بخواند هر آنکس که دارد خرد (۴)

و بعد گوید:

چو این نامور نامه آمد به بن زمن روی کشور شود بر سخن
از این پس بمرم که من زنده ام که تخم سخن را بر آکنده ام
«محل»

* * *

(۱) خود فردوسی نیز گوید: «سخن گستران بیکران بوده اند سخنها بی اندازه بیوده اند * و لیک از چه بودند ایشان بسی همانا تکفست از ایشان کسی»

(۲) ابن الاثیر که لقب ضیاء الدین فخر الاسلام و کنیه ابو الفتح داشته برادر ابن الاثیر مؤرخ معروف ملقب بمجدالدین متوفی سنه ۶۳۰ و ابن الاثیر مجدالدین فقیه متوفی سنه ۶۰۶ است. و هر سه برادر معروف باین الاثیر هستند.

(۳) چاپ مصر صفحه ۲۲۴

(۴) این ابیات در جلد دوم شاهنامه در ضمن حکایت لشکر کشی کیخسرو بجهت افراسیاب و گریز زدن بحد سلطان محمود آمده و همچنین در ضمن ابیات هجو نامه نیز عیناً مندرج است.

ولی وی نیز در اواخر ایام سلطان محمود در خراسان دارای این منصب بود و بیایه وزارت رسید و در اوایل سلطنت سلطان مسعود رئیس اشراف شد.

§ در تذکرها ذکر شده که فردوسی در شاعری شاکرد اسدی طوسی بزرگ (ابو نصر احمد بن منصور) بوده و اسدی بعد از فردوسی نیز زنده بوده و در ایام سلطان مسعود غزنوی در گذشت. این فقره اگر چه خالی از امکان نیست لکن در آن صورت باید اسدی عمر خیلی طولی نزدیک به ۱۲۰ سال کرده باشد و بعید نیست التباس میان اسدی بزرگ و پسرش اسدی دوم (علی بن احمد) موجب این فرض شده اگر چه اسدی دوم متنها بعد از سلطان مسعود هم زنده بود. نظم تنمّه شاهنامه از طرف اسدی که در تذکرها ذکر شده بی اساس است.

§ بودن حبی بن قتیبه عامل طوس و حامی فردوسی از نژاد عرب که در ضمن مقاله حدس زدم باین فقره تأیید میشود که یعقوبی در کتاب البلدان که در سنه ۲۷۸ تألیف شده گوید در شهر طوس قومی از عرب ساکن هستند از قبائل طی و غیره. — این نکته را هم باید گفت که فردوسی حبی قتیب را بانثیب قافیه کرده است.

§ دیباجه بایسنقری شاهنامه بمقیده موهل و نولدکه از روی یک دیباجه منظوم قدیمتری نوشته شده و شاید هم این دیباجه و هم دیباجه قدیم معروف هر دو از یک دیباجه قدیمتری اخذ شده اند.

§ فردوسی در بعضی اشعار از کلام متقدمین شعرا مانند رودکی و مخصوصاً ابو شکور بلخی و دقیقی اقتباس و اخذ کرده. شواهد این مدعا زیاد است و مخصوصاً ابیات زیادی از شاهنامه را در فرهنگها بشرای دیگر نسبت داده اند. فردوسی گوید «اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اورون در دجله خوان» که ظاهراً بتقلید رودکی است که گفته «اگر پهلوانی ندانی زبان و زررود را ماورالتهر خوان» همچنین اشعار «در ختی که تلخست ویرا سرشت اگر بر نشانی بیاغ بهشت . . . الخ» که معروفست تقلید اشعار ابو شکور است که گوید «در ختی که تلخش بود گوهرها . . . الخ» چنانکه در شماره ۸ سال اول (دوره جدید کاوه صفحه ۱۱ ستون ۲ ذکر شده و باز این بیت منسوب بدقیقی را که گفته «سپاهی که نوروز گرد آورید همه نیست کردنی بناکه شجام» در فرهنگ انجمن آرای ناصری فردوسی اسناد داده بدین شکل «سپاهی که نوروز آورید شجامش بیکدم فروخوانید» و چندین شعر دیگر از این قبیل که نگارنده جمع کرده ولی اینجا مجال درج آنها نیست

§ در چندین جا از شاهنامه فردوسی نسبت میدهد که روایت کننده داستانها که فردوسی بنظم آورده پیری ۱۲۰ ساله بوده در ضمن پندنامه نوشیروان بهرمز گوید «یکی پیر بد پهلوانی سخن بگفتار و کردار گشته کهن چنین گوید از دفتر پهلوان . . .» و در ضمن سرگذشت سرگس و باربد گوید «چنین گفت روشن دل

پاریسی که بگذشت سال از برش چارسی، و در جای دیگر گوید «گفت پیر خراسان . . .»

§ این شعر فردوسی که در آغاز داستان گرشاسب از قول دا بخودش و در مدح سلطان محمود گوید «از امروز تا سال هشتا پنج بکاهدش ریج و بیالدش کنج» برای نگارنده روشن نیست مقصود از عدد هشتاد و پنج چیست.

§ فردوسی در شاهنامه و در اشعار دیگر خود از همه جهت ۲۶ جا از عمر خود و تاریخ وقت و عدّه سالهای تألیف و غیر ذکر عدد حرف میزند و باغلب آنها در ضمن مقالات اشاره شد و مقایسه همه آنها میتوان تا اندازه راجع بزمان او و درجات عمر حدس صحیح زد.

§ بعضی مطالب دیباجه بایسنقری شاهنامه عیناً و اغلب عین همان عبارات در تاریخ گزیده موجود است و نگارنده در مقایسه خیلی از این مطالب باین نکته برخورده که میان تاریخ گز و دیباجه مزبور ارتباط خیلی نزدیکی موجود است که شاید هر از اصل قدیمتری مأخوذ هستند.

§ از مقدمه یوسف وزلیخای فردوسی چنان استنباط میشود فردوسی اشعار غزلیات عاشقانه زیادی نیز داشته چنانکه گوید «. . . بسی نامه دوستان گفته ام» و «همیدون بسی رانده گفتگوی ز خوبان شکر لب ماهروی»

§ ظن قوی بر آنست که فردوسی ابتدا مدتها بطور متفر قطعات مختلفی از داستانهای قدیم را مستقلاً نظم کرده مانند منیره و قصه رسم و اسفندیار و غیره و بعدها بحیال تکمیل کار افتاده آن قطعات را هم که حاضر بود بهم چسباید و بقیه داستانها و تواریخ را نیز از روی کتاب شاهنامه نظم کرده و شاهنامه را درست کرد چنانکه در آغاز یوسف و زلیخا از داستان رسم و فریدون و ضحاک و کیقباد و کاوس و کیخسرو و افراسیاب و گیو و طوس و زال و بهر و اسفندیار که پرداخته حرف میزند ولی اسمی از شاهنامه نمی برد.

خلاصه

در خاتمه این سلسله مقالات شاید برای استفاده عامه خوانندگان که حوصله مطالعه دقیق تمام مقالات و تحقیقات آن که بیشتر روی سخن آنها بخواص و اهل فن تاریخ و ادب بود ندارند بیفایده نباشد که ملخص تاریخ زندگی شاعر بزرگ طوسی را بطور اجمال ثانیاً در ختم کلام ثبت کند خلاصه مقالات گذشته از اینقرار است:

ابوالقاسم فردوسی طوسی از اهل قرنه باز از توابع طایران طو

نموده و شاید برای خود آثار خیری نیز در طوس بگذارد. بمساعدت امیر نصر بن سیکتکین فرمانفرمای خراسان و ارسالن جاذب حاکم طوس و فضل بن احمد وزیر سلطان ظاهراً امید داشته و پس از آنکه چندین سال در طوس بنظم این کتاب کوشیده و در حدود سنه ۴۰۰ هجری تمام کرده و بجزئه برده و بسططان پیشنهاد کرد و با آنکه ظاهراً سلطان نوید جایزه بزرگی داده بوده در عاقبت کار محض اینکه او را همت دینی زدند صلّه جزئی باو داد. وی از این فقره دلشکسته و مایوس شده از غزنه بیرون رفت و چندی در هرات متواری شد بعد بطوس برگشته و از آنجا بطبرستان رفته و خواست شاهنامه را بنام اسپهبد آنجا که ظاهراً از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بود بنماید ولی او قبول نکرد و وجهی باو داده و او را روانه کرد بالأخره پس از چندی بوطن خود برگشت و در حدود سنه ۴۱۱ (یا ۴۱۶) وفات کرد و بواسطه غوغای یک فقیهی طوسی از دفن در قبرستان مسلمانان ممنوع شده در باغ خودش درون دروازه طابران طوس دفن شد.

یکی از دوستان فاضل که لطف مخصوص در باره کاوه دارند و اغلب باغلاط طبعی و تالیق آن و همه گونه خطاها که واقع میشود مارا ملتفت میسازند در قسمت مقاله مشاهیر شعرای ایران که در شماره گذشته درج شد چندین خطا یافته اند. اغلب این خطاها راجع بغلط طبع است که در موقع تصحیح از نظر ردّ شده و اینک بدانها اشاره میکنیم: مثلاً در صفحه ۱۳ ستون ۲ سه سطر بآخر مانده در مصراع «به بیوسم من این نامه باستان» کلمه «من» زیادتی است و سهواً داخل شده و همچنین در همان ستون قدری قبل از آن چاپ شده «ندارد کی بخوار فال مرا» که «بخوار» غلط است و صحیح «خوار» است. همچنین در صفحه ۱۴ ستون ۲ حاشیه ۴ سطر اول در مصراع «بدان خاک شمشاد بوی نخست» کلمه «بوی» غلط است و صحیح «بودی» است و در صفحه ۱۵ ستون ۱ در حاشیه در مصراع «چندین هنر نبیست و دو ساله بودم» واضح است که کلمه «ساله» غلط فاحش است و صحیح «سال» است و این غلط معنی را ضایع میکند.

بدبختانه علاوه بر این اغلاط مطبعی معلوم میشود یک خطای هم از طرف نگارنده مقاله در استنباط معنی بیت «درغ آن گل و مشک و خوشاب سی» همان تیغ برنده پاریسی که در صفحه ۱۴ ستون ۱ حاشیه ۱ آمده واقع شده که از مضمون آن چنین حدس زده شده بود که کلمه «سی» در آن بیت اشاره بسال و عمر شاعر است و تیغ برنده پاریسی اشاره بطبع شعر و کلام او است. فاضل محقق مشار اله را عقیده بر آنست که مقصود از عبارت «خوشاب سی» دندانهای شاعر است و چون معلوم میشود استنباط نگارنده که بطور حدس ضعیفی بدان اشاره کرده بود خطا بوده است محض اصلاح خطا تصریح بدان و تصحیح را لازم دید.

در حدود سنه ۳۲۰ یا کمی بعد از این تاریخ متولد شده و در اوایل عمر از دهاقین و ملائکین و دارای وسعت و رفاه حال بوده در اوایل جوانی متأهل شده و در ۲۷ سالگی دارای یک پسر شده و بعدها دختری نیز پیدا کرده و زن با فضل و کمالی داشت. طبع شعر خوب داشته و اطلاع زیاد از تاریخ ایران بهم رسانیده و از اوایل کهولت خود شاید در ۴۳ سالگی مثلاً بنظم بعضی قطعه‌ها از داستانها و قصص ایران دست زده ولی بعدها پس از آنکه دقیقی شاعر کتاب شاهنامه را که در وطن فردوسی یعنی طوس بحکم همشهری نامدار وی امیر طوس ابو منصور محمد بن عبدالرزاق مقتول سنه ۳۵۱ و باهتام یک طوسی دیگر که پیشکار ابو منصور و از اولاد کنارانگان (مرزبانان قدیم) طوس بوده معروف به معمری (ابو منصور یا سمود بن منصور) و مباشرت و تألیف چهار نفر علما که باز یکی از آنها طوسی بوده در سنه ۳۴۶ یعنی در ایام جوانی فردوسی تألیف شده بود شروع بنظم کرد و پس از نظم قسمت کوچکی از آن قریب هزار بیت در حدود سنه ۳۶۷ کشته شد فردوسی در صدد برآمد که این کتاب را که زائیده وطن او بود و موضوع آن چیزی بود که وی همیشه بدان میل و رغبت و علاقه قلبی زیاد داشته پیدا کرده و بنظم در بیاورد پس از مدتی تجسس این کتاب (و شاید سفر بنجارا یا بلخ برای این مقصود) رفیق مهربان وی در خود طوس که نظر بروایات اسم وی محمد لشکری بوده یک نسخه از آن کتاب برای فردوسی آورده و او را تشویق بنظم کامل آن و تقدیم بیک امیر یا پادشاهی کرد و یکی از بزرگان یا امرای طوس که ممکن است اسم او ابو منصور بن محمد بوده باشد او را حمایت و بمقصود او مساعدت زیاد کرده و از حیث معاش و امور دنیوی او را فارغ البال میداشت. فردوسی در زیر حمایت این راد هر در حدود ۵۸ یا ۶۰ سالگی بنظم تمام شاهنامه دست برد. حامی مزبور در انقلابات خراسان بی نشان و معدوم الاثر شد. فردوسی که در جوانی و کهولت از خود مایه زندگی داشت در پیری فقیر و ناتوان و علیل و ضعیف شده و بخیال کسب جایزه مالی از نظم شاهنامه افتاده بود. بعد از فوت حامی اولی او حیّی بن قتیب عامل طوس از او مواظبت و رعایت کرده و از خراج ویرا معاف داشت. ظاهراً در همین دوره یعنی در اوقات رعایت همین حیّی فردوسی نسخه اولی شاهنامه را که تا اندازه‌ای کامل بود با تمام رسانید (شاید در سنه ۳۸۴) بعدها وی از وطن اصلی خود بیرون رفته و بولایت عراق عجم و عرب سفر کرد و قصه یوسف و زلیخارا بخواش موفق از در باریان بهاء الدوله دیلمی نظم کرد (شاید در سنه ۳۸۵ یا ۳۸۶). اگر اشعار منسوب با و که در یک نسخه شاهنامه موجود است کلاً یا جزء اصلی داشته باشد در آصورت وی در سنه ۳۸۸ و ۳۸۹ در اصفهان و خان لنجان پیش یکی از بزرگان اصفهان موسوم بابوبکر احمد بن محمد اصفهانی مقیم خان لنجان بوده. بعد از جلوس محمود غزنوی بخت سلطنت و بلند شدن آوازه او فردوسی که بطوس برگشته بود مصمم شد که شاهنامه را نایب تکمیل و تهذیب کرده و بنام سلطان تمام کند و بدان واسطه جایزه و جاهی تحصیل نماید که باقی عمر صرفه زیسته و دختر خود را خوشبخت